

دیکتاتورهای "ضد امپریالیست" و قدرتهای جهانی

احسان دهکردی



مروز سیاست مسقل چپ نو نه ایستادن در کنار آمریکا و اروپاست، نه در کنار دیکتاتورهای ایران و سوریه، نه موافقت با حمله نظامی غرب است، و نه با دخالت سیاسی این کشورها



شروع دوران "جنگ سرد" میان بلوک "سوسیالیزم واقعا موجود" به رهبری "شوروی" و سرمایه داری به پرچم داری آمریکا به بعد از جنگ جهانی دوم برمی گردد. دورانی که با سیر نزولی قدرت مداری سرمایه داری انگلیس در جهان پیش رفت، و با جانشینی پر تلاش سرمایه های آمریکائی، تنشهای بزرگی با مدعیان دیگر، بخصوص کشور قدرت مند "شوروی" - که به تازگی پیروز از جنگ، مدعی بزرگی بود - آغاز شد.

سیر حوادث بعد از جنگ جهانی دوم، جنگ کره تا مرگ استالین با تنشهای زیادی میان دو قدرت بزرگ، بخصوص بعد از حاکمیت "کمونیستهای" مائو تسه تونگ در چین همراه بود. این رقابتها در زمینه تسلیحاتی، با بمبهای اتمی آمریکا بر سر مردم ژاپن وارد مرحله جدیدی شد که تصاحب سرزمین های جدید و تلاش برای بدست آوردن موقعیت برتر در دنیا، همه آن سیاستی شد که بعد از آن تا فروپاشی "بلوک سوسیالیزم" و ریختن دیوار برلین هسته اصلی کشمکهای میان این دو کشور را در دنیا شکل داد.

همچنین تنشهای ناشی از بهم خوردن توازن قدرتهای سیاسی و اقتصادی در دنیا بعد از جنگ دوم جهانی، بخصوص بر پیکر اقتصادی کشورهای انگلیس و فرانسه و سلطه بر کشورهایی که روزی مستعمره انگلیس و فرانسه بودند، آمریکا و "شوروی" را وارد مجموعه ای از واکنشها، تنشها و فعالیتهای پنهان و علنی کرد که رفته رفته ابعاد جهانی یافت، به تخاصم میان "سوسیالیزم واقعا موجود" و جهان سرمایه داری کشیده شد و به جنگ اردوگاهها و "جنگ سرد" معروف شد.

کشمکشهایی که گاه در گوشه و کنار دنیا تبدیل به سیاستهای خشنی شد

که از طریق کشور های وابسته به این قدرت ها بصورت نظامی ادامه یافت.

به هر حال با مرگ استالین در پنجم مارس ۱۹۵۳ میلادی هم سیاستهای داخلی خرشچوف ، جانشین او و هم سیاستهای خارجی کشور "شوراها" تا حدی در جهت تنش زدائی با "امپریالیسم" در بسیاری از مسائل مورد اختلاف در دنیا پیش رفت ، از جمله جنگ کره پایان گرفت و در ایران کودتای انگلیسی - آمریکائی علیه جنبش استقلال طلبانه مردم ایران ودولت ملی دکتر محمد مصدق در همسایگی "شوروی" طراحی شد و تخت پادشاهی حکومت محمد رضا پهلوی را به او برگردانند.

شکل گیری دولت ناصر در مصر ، مصدق در ایران ، گاندی و نهرو در هندوستان، گینه سکوتره، کنیای کنیا تا، کنگوی لومبا، غنای نکرومه و..... از جمله جنبشهای بودند که برای استقلال جدا از سیاست "شوروی" و آمریکا شکل گرفتند .

مبارزه با سلطه گری و دخالت دول سرمایه داری در کشورهای مستقل شکل گرفته بعد از جنگ جهانی دوم، مجموعه مبارزاتی را در دنیا شکل داد که به مبارزه "ضد امپریالیستی" معروف شدند.

بعد از دوران مستعمره گیری کشورهای فقیر و عقب مانده توسط کشورهای سرمایه داری که بسیاری از کشورهای دنیا در گیر آن بودند، دوران مبارزات استقلال طلبانه و ضد دخالت خارجی در امور کشورها، هم جنبشهای رهائی بخش را شکل داد و هم تشکلهای مستقل و جدیدی چون کشورهای "غیر متعهد" را بوجود آورد.

در این کشورها بنابر ساختار ناهمگون و رشد نیافته اقتصادی شان و با توجه به برجستگی ارزشهای سیاسی در زمینه های دیگری چون مسائل ملی و استقلال سیاسی، حقوق فردی ، اجتماعی و آزادی نهادهای مدنی و سیاسی که مشخصه یک جامعه پیشرفته تری بود، زمینه نداشت.

با گسترش مناسبات سرمایه داری درچاپوبه های خاص این مناطق ، شکل گیری قشرمتوسط و مرفه شهری و نهادهای مدنی، ضرورت طرح نیازهای انسان مدرن در راستای حقوق فردی و سیاسی را مطرح کرد.

حاکمان این کشورها که در مبارزه با سیاستهای دول سرمایه داری سعی در استقلال سیاسی و برجسته کردن هویت سیاسی خود در مبارزه با "امپریالیسم" را داشتند ، گذر زمان را با توجه به شکل گیری نسل جوان و نیازهای اجتماعی آنان درک نکردند، و به جای رشد ارزشهای

سیاسی مترقی در جامعه سعی کردند با ساختارهای عقب مانده و با اصلاحات روبنایی مناسبات گذشته را رفو کنند.

حاکمان "ضد امپریالیست" در این کشورها متوجه نشدند و نشده اند که نیازهای نسل جوان نمی تواند استقلال را بدون آزادیهای اجتماعی خواستار باشد. استقلال سیاسی بدون استقلال فرد و نیازهای مدنی، همچنین آزادیهای اجتماعی بدون حقوق سیاسی نهادهای اجتماعی و تضمین ادامه فعالیت آنها، رشد سیاسی جامعه را تسهیل نخواهد کرد.

گرایش جوامع امروز به آزادیهای اجتماعی نقطه مقابل سیاستهای کشورهای است که جوامع خود را بسته نگاه می دارند و از مشارکت مردم در امور سیاسی و حضور مردم در صحنه سیاسی وحشت دارند.

چرا دولت محمد قذافی، بشار اسد و خامنه ای از دموکراسی و حضور مردم در صحنه سیاسی وحشت داشتند و دارند؟

چرا از انتخابات سالم و مشارکت مردم در امور خود، در هراسند؟

برای همه مسلم است که چه قذافی، اسد و چه خامنه ای منافعی را در کشورهایشان به دست آورده و دنبال می کنند که حاضر به از دست دادنش نیستند.

مثلا در ایران:

همراه با گسترش قدرت سیاسی ولی فقیه مافیائی از بیت رهبری شکل گرفت که سلطه سیاسی - اقتصادی خود را نه تنها در ایران بلکه در منطقه خلیج فارس و در بین کشورهای همسایه نیز گسترش داد. با توجه به اهمیت نفت برای کشورهای غربی و آمریکا و خطر تشنج های سیاسی در منطقه، و به خطر افتادن منافع آنها بخصوص بعد از سرنگونی دولتهای عراق و افغانستان، جمهوری اسلامی قدرتمند ترین کشوری در منطقه شد که می تواند با حضور نظامی خود تشنج آفرین برای بازار جهانی نفت باشد.

با توجه به شکل گیری قدرتهای اقتصادی و سیاسی جدیدی در دنیا چون چین و هند در آسیا و روسیه - که از قدیم یکی از قدرتهای نظامی در شمال ایران بوده و هست، و این روزها با ایران و منطقه خلیج فارس نزدیکی بیشتری احساس می کند - در رقابتش با کشورهای غربی و آمریکا در منطقه، شاهد بروز "جنگ سرد" دیگری در دنیا هستیم که سنت "مبارزه ضد امپریالیستی" در میان بعضی کشورها بخصوص پیروان

قدیم "سوسیالیزم واقعا موجود" را دوباره زنده کرده و در این میان جمهوری اسلامی را در کنار کشورهایی قرار داده که پی گیری در جهت منافع اقتصادی خود را در شکل مبارزه با آمریکا و غرب تبلیغ می کنند.

در این دوران که ماهیت کشورهای بلوک شرق و "سوسیالیستی" برای همه بر ملا شده، و همه آگاهند که اختلافات سیاسی این کشورها با غرب نه از موضع انسان دوستی و "سوسیالیزم" بلکه از موضع دفاع از منافع اقتصادی در مناطق مختلف بوده و هست، ولی هنوز دست از آن سیاستهای فریبکارانه خود برنداشته اند و با شعارهای تشنج آفرین "مبارزه با امپریالیسم" قصد فریب مردم و سوء استفاده از احساسات ملی آنها را دارند.

جمهوری اسلامی نیز همصدا با این فریبکاران منافع خود را در منطقه با شعارهای دهن پر کن "ضد امپریالیستی" دنبال می کند و در این راستا تا کنون برای حفظ و امنیت سیاسی خود در داخل کشور از هیچ جنایتی دریغ نکرده است.

سرکوب مردم سوریه توسط بشار اسد نیز در چارچوبه چنین سیاستی توسط جمهوری اسلامی حمایت می شود.

بنابر این شعارهای "ضد امپریالیستی" و قلدری ها و تشنج آفرینی جمهوری اسلامی در منطقه نه تنها برای مردم ایران هیچ گونه وجه ملی و سیاسی ندارد بلکه چون جنگ با عراق جز مرگ و ویرانی ثمری در پی نخواهد داشت و بار دیگر زندگی و دست آوردهای اقتصادی گذشته مردم ایران قربانی سودجویی ها و قدرت طلبی های سردمداران جمهوری اسلامی خواهد شد.

بر این اساس است که دمکراسی در این کشورها زیر گرفته می شود و نقش مردم هر روز بدتر از روز دیگر در پهنه سیاسی کشور کم رنگ می شود. طبیعی است که در این شرایط انتخابات و رأی مردم منجر به ادامه حاکمیت آنها نخواهد شد.

درست در این شرایط است که غرب و آمریکا با تغییر سیاست خود در دنیا در قطب دفاع از حقوق سیاسی مردم قرار گرفته اند و مدافع آزادی های سیاسی شده اند.

آنها امروزه راه مبارزه خود علیه این کشورها و "سوسیالیزم واقعی" موجود "را با پرچم دمکراسی خواهی گشوده اند، دمکراسی خواهی !

که برای مبارزین سیاسی چند دهه پیش در کشورهای وابسته به آنها پی آمدی جز سرکوب و زندان نداشت.

اگر سیاستهای کشورهای غربی و آمریکا (بهخصوص حزب جمهوری خواه) را در سالهای قبل از فروپاشی دیوار برلین ، در رابطه با کشورهای آمریکای لاتین ، آفریقائی و دولتهای دست نشانده آسیائی دنبال کنیم اوج وحشی گری و خشونت را مشاهده خواهیم کرد، نگاه کنید به اعمال نظامی آمریکا در ویتنام، کوبا و ریختن بمب های اتمی بر سر مردم بی گناه ژاپن تا متوجه شویم که منافع آنها اگر در خطر باشد هر گونه عملی را برای خود مشروع می دانند.

چرخش سیاسی آمریکا و اروپا در دفاع از دموکراسی و سرکوب کشورهای جزء "محور شر" و همراهی با مردم در دفاع از دموکراسی بخصوص بعد از شکل گیری دولت دمکراتها در آمریکا با ریاست جمهوری اوباما، ناشی از سیاستهای نادرست و ضد دمکراتیک بلوک "سوسیالیزم واقعن موجود" بوده ، که بعد از ریختن دیوارها، بازمانده های دیکتاتور منش گذشته دوباره به شکلی دیگر ، همان سیاست های فرقه ای را دنبال می کنند.

"سوسیالیزمی" که با حذف دموکراسی و حقوق سیاسی مردم و حذف آزادیهای مدنی ، تصوراتی را در مردم دنیا تقویت کرده، که امروز دول سرمایه داری از آن علیه اندیشه های مارکس و سوسیالیزم استفاده می کنند. ذهنیت منفی که امروز گرایشهای چپ دمکرات در مبارزه سیاسیشان سعی دارند، با نگاهی دمکراتیک به آینده ، چهره بشردوستانه و آزادیخواهانه آنها نشان دهند.

این همه ذهنیت های منفی در دنیا ناشی از سیاستهای غلط آن سوسیالیزم توتالیتراست ، که اکنون نیز با چهره ای دیگر، بعوض دفاع از مبارزات مردم سوریه و ایران، از دولتهای این کشورها حمایت می کند، و به جای ایستادن در جایگاه دفاع از دموکراسی و حقوق سیاسی مردم ، در کنار دیکتاتورها قرار گرفته است.

امروز دیگر آن "سوسیالیزم واقعن موجود" کذائی هم نیست که چین و روسیه جدید رادرکنار کوبا و چاوز قرار می دهد، این سعادت "طبقه کارگر" هم نیست، دفاع از "رحمتکشان" عالم هم نیست، اینها در تلاش گسترش قدرت اقتصادی - منطقه ای وجهانی خود هستند. آنها در تلاشند که از شرایط بحرانی امروز بهره برداری کنند.

بنابراین تلاش برای گسترش قطب های قدرت و حفظ آنها اتحادهای جدیدی را بوجود آورده است.

در این راه هم به ایران اسلامی ، هم به کره شمالی ، کوبا و سوریه
احتیاج دارند.

طبیعی است که مردم کشورهای عربی و ایران با مشاهده همکاری و دفاع
دولتهای روس ، چین، کوبا و.. از دولتهای ضد مردمی اسد و خامنه ای
به فحش دهی به سوسیالیزم و چپ کشیده می شوند و روند دگرگونی
سیاسی در کشور شان را با توجه با این تصور منفی، در دشمنی با چپ
هم می دانند.

امروز سیاست مسقل چپ نو نه ایستادن در کنار آمریکا و اروپاست، نه
در کنار دیکتاتورهای ایران و سوریه ، نه موافقت با حمله نظامی
غرب است، و نه با دخالت سیاسی این کشورها؛ استقلال سیاسی و رابطه
با همه کشورهای دنیا چون تلاشهای دکتر مصدق راه ما در رسیدن به
جامعه ای مستقل، دمکرات و آزاد است.

15.02.12

استبداد و قتل خصلت وجودی جمهوری اسلامی است

نسیم خاکسار



با خواندن رمان و داستان و شعرهایی که این ده بیست ساله اخیر در
ایران و بیرون از ایران، زنان نویسنده و شاعر نوشته اند، می توان
گفت که ادبیات ما دارای یک نگاه تازه به جهان و جامعه و انسان
شده است. نگاهی که کمک می کند به ما از منظری دیگر به تماشای خود
بنشینیم.

رادیو زمانه: گفتوگو با نسیم خاکسار پیرامون بحران مرجعیت، سرکوب
نهادهای مدنی، جنبش زنان و ادبیات معترض در سایه نهمین انتخابات
مجلس شورای اسلامی در اسفند ماه ۱۳۹۰

دفتر خاک در گفتوگو با نسیم خاکسار به مناسبت انتخابات مجلس

شورای اسلامی - نسیم خاکسار نامی شناخته شده در ادبیات معاصر ایران است و موضوعات و شیوه‌هایی که او در داستان‌های کوتاه، رمان‌ها و نمایشنامه‌هایش برگزیده، متنوع است.

خاکسار در جنوب ایران متولد شده و پرورش پیدا کرده و پیش از انقلاب مدتی در زندان به سر برده و بعد از انقلاب هم مانند بسیاری از نویسندگان معترض به تبعید گریخت و اکنون سالیان دراز است که در هلند زندگی می‌کند.

مهم‌ترین درونمایه آثار خاکسار پس از تبعید وضعیت انسان ایرانی در غربت و مشکلات خانوادگی، اجتماعی و سیاسی اوست. "مرائی کافر است" و رمان "بادنماها و شلاق‌ها" از مهم‌ترین آثار خاکسار به‌شمار می‌آیند. همچنین اکنون چند سالیست که نسیم خاکسار با تأمل در متون ادب کهن به سرمنشأ استبداد و ذهنیت استبدادی در گستره تاریخ ایران نیز می‌پردازد. مقالاتی که او درین زمینه‌ها نوشته، در شماره‌های فصل‌نامه "جنگ زمان" (به سردبیری منصور کوشان) انتشار یافته است.

در مجموعه‌ای که در رادیو زمانه به مناسبت انتخابات مجلس شورای اسلامی در نهمین دوره آن در اسفندماه ۱۳۹۰ خورشیدی، تدارک دیده‌ایم، با جمعی از نویسندگان، منتقدان و هنرمندان ایرانی گفت‌وگوهایی انجام داده‌ایم. توجه شما را به گفت‌وگو با نسیم خاکسار جلب می‌کنیم:

آقای خاکسار، شما از نخستین نویسندگان تبعیدی بودید که زیر سقف کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برای آزادی بیان فعالیت می‌کردید. اکنون بیش از سه دهه از آن زمان می‌گذرد. وضع نهادهای مدنی مستقل را امروز چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نسیم خاکسار - وضع این نهادها در ایران به دلیل فشار و سرکوبی که حکومت جمهوری اسلامی برای درهم شکستنشان به‌کار برده و می‌برد، بسیار دردناک و غم‌انگیز است و برای همگان هم روشن. کافی است تاریخ یکی دو تا از این نهادهای مدنی را در این سه دهه مروری شتابزده کنیم تا به صدای حافظ "همه خون از مژه‌ها بگشایند".

از کانون نویسندگان شروع کنیم؟

از کانون نویسندگان ایران شروع کنیم. هنوز سه سالی از انقلاب نگذشته سعید سلطانپور، شاعر و نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر و دبیر کانون بازداشت و بعد از مدتی کوتاه تیرباران می‌شود. پس از آن به قتل رساندن سعیدی سیرجانی هست و بعد برنامه‌ریزی وزارت اطلاعات برای کشتن دسته‌جمعی تعدادی از نویسندگان عضو کانون در راه دعوتشان به ارمنستان و بعد ربودن فرج سرکوهی و بعد قتل‌های زنجیره‌ای را داریم و به قتل رساندن محمد مختاری، پوینده، احمد میرعلائی و غفار حسینی و بسیاری دیگر و بعد دستگیری و بازداشت ناصر زرافشان، حقوقدان و دبیر کانون، و حبس طولانی‌مدت او و بعد بازداشت‌ها و فشارهایی دیگر که بر یکایک اعضای این نهاد آمده و می‌آید. همین یک سال پیش بود که دبیر کانون فریبرز رئیس‌دانا را به جرم مصاحبه با بخش فارسی رادیو و تلویزیون بی‌بی‌سی دستگیر کردند. هنوز یک نهاد فرهنگی مثل بنیاد جایزه گلشیری از داشتن یک جای کوچک برای مراسم اعطای جایزه به نویسندگان کتاب‌های برگزیده‌اش، محروم است.

نهادهای دیگر، مانند کانون وکلا هم تحت فشار بوده‌اند و هنوز هم تحت فشار هستند...

وضعیت کانون وکلا هم تفاوتی با وضعیت کانون نویسندگان ندارد. جنبش زنان را نگاهی کنیم. بیدادی که این حکومت بر تشکل مستقل و مدنی کمپین جمع‌آوری یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان وارد آورده شرم‌آور است. بسیاری از زنان فعال در این جنبش مدنی را تا مدت‌ها در حبس نگه داشتند. برخی را به خوردن شلاق محکوم کردند. نسرین ستوده هنوز زندان است.

بسیاری از این زنان فعال بعد از مدتی ناچار به ترک وطن شدند. خانم پروین اردلان و خانم شادی صدر و مهرانگیز کار از این نمونه‌اند. این حکومت حتی تحمل یک نهاد صنفی مثل خانه سینما را هم که بر اساس قوانین خودش به ثبت رسیده است ندارد و آن را منحل می‌کند. با این وضعیت می‌خواهی وضع نهادهای مدنی مستقل دیگر که ثبت هم نشده‌اند، چگونه باشد؟ حکایت آنها، حکایت مجروحی است با زخم‌های فراوان بر تن. مجروحی که شب و روز از زخم‌های فراوان تنش خون روان است. با این‌همه این بیمار مجروح هنوز از پای نیفتاده، و هنوز زنده است و زنده بودنش به یمن امیدوست که به زندگی دارد. برمی‌خیزد با همه زخم‌های تنش و در جسم و جانی دیگر به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

نمونه‌اش جنبش مادران زندانی به نام مادران پارک لاله و جنبش‌های دیگر زنان است که هر زمان با نام تازه‌ای فعالیت می‌کنند. واقعیت این است که مردم جامعه ما به این نتیجه رسیده‌اند که از طریق همین تشکل‌هاست که با حقوق سیاسی و اجتماعی و صنفی و جنسی خودشان آشنا می‌شوند. برقراری دموکراسی در آینده و توانایی پایداری ماندنش در جامعه‌ای نظیر جامعه ما که تاریخش با نفی آزادی مردم از سوی حاکمان عجین شده، بستگی عمیقی به مبارزه مردم از طریق همین تشکل‌های مستقل مدنی دارد. این را مردم و فرزندان همان مردم بعد از انقلابی که از آنها دزدیده شد، خوب آموخته‌اند.

تا وقتی که احمد شاملو و هوشنگ گلشیری زنده بودند، در شعر و در داستان‌نویسی یک مرجعیت ادبی وجود داشت. اکنون پس از درگذشت این دو بزرگوار، مرجعی برای تشخیص خوب از بد، زشت از زیبا وجود ندارد. از آن سو نقد ادبی هم در ایران بنیان‌هاش هنوز سست است. بهمن فرسی از عصر قلم‌آشوب یاد می‌کند. آیا این آشفتگی، بخشی از روند شکل‌گیری دموکراسی در ایران است؟

بحران مرجعیت یک سخن است و وصل کردن این موضوع به شاملو و گلشیری سخنی دیگر. من با طرح این نظر بدین‌گونه موافق نیستم و فکر می‌کنم نباید بحث روی مرجعیت را وصل کنیم به اینها. دلایلم را هم می‌گویم: گلشیری و شاملو را من از نزدیک می‌شناختم. و با هر دوی آنها مدتی کار کرده‌ام. با شناختی که از روحیه آنها داشتم می‌توانم بگویم در آنها هیچ تمایلی به مرجع شدن وجود نداشت، و خوششان هم نمی‌آمد که مرجع باشند. شاعری که می‌آید و با صدای بلند فکر کردن‌هایش را درباره شاهنامه می‌گوید و آن همه انتقاد برای خود می‌خرد کجا میل مرجع شدن دارد و یا گلشیری با آن زبان تندش در نقد و نظرهای صریحی که بر کارهای دیگران می‌کرد و گاه هم شتابزده، تأثیرگذاری آنها بر داستان و شعر معاصر به‌طور کلی و بر جمعی از نویسندگان و شاعران، حرفی دیگر است.

بعد از نیما، غیر از شاملو و فروغ و اخوان، شاعرانی دیگر هم مطرح بودند. این‌گونه نیست که ما در چند دهه فقط چهار یا پنج شاعر برجسته داشتیم و دیگران در گمنامی کامل بودند و کارشان هم فاقد تأثیر گذاری بود یا نقشی در ادبیات شعری معاصر ما نداشتند و خواننده‌های خود را کم داشتند. برای عده زیادی شعرهای نصرت رحمانی و نادر نادرپور مطرح بود. فروغ اوائل بسیار متأثر از نادرپور بود. و تصویرپردازی‌های نادرپور در شعر، بسیاری از شاعران دهه ۴۰ را مجذوب خود کرده بود. سهراب سپهری، سایه و مشیری و کسرائی برای

عده وسیعی مطرح بودند. سپانلو با زبان ویژه‌اش و نیز منوچهر آتشی و خوئی و براهنی که به ویژه در سال‌های ۷۰، شعر و آموزه‌هایش از شعر طرفداران زیادی پیدا کرده بود، همه شاعرانی بودند که تأثیرگذار بودند. در ادبیات داستانی هم همین وضع است. کجا داستان‌نویسان جنوب کارهایشان شباهتی به کارهای گلشیری دارد، و یا داستان‌نویسان شمال. بسیاری از نویسندگانی که در همین دوره سی و خرده ای ساله بعد از انقلاب مطرح شدند هرکدامشان ویژگی نوشتاری خودشان را دارند.

برای مثال چه شباهتی است بین کارهای چهلتن از همین نسل با کارهای گلشیری. و اما انگار ما دوست داریم استفاده از سنت آئینی رمزی بودن اعداد در فرهنگمان را ادامه دهیم. و دوازده و هفت که داریم. چهار و سه و دو هم به آن اضافه کنیم.

آقای خاکسار، مرجعیت ادبی در مفهوم یک زیباشناسی غالب و پیشنهادی در زیباشناسی که عمومیت پیدا کرده باشد. نگفته پیداست که ده‌ها جریان ادبی در جامعه وجود دارد، اما گاهی یک جریان عمده می‌شود: شعر سپید و پیشنهادهای گلشیری در داستان‌نویسی. بحث این نیست که شاملو یا گلشیری می‌خواستند مرجع باشند. بحث بر سر آن شرایط روحی و اجتماعی در جامعه است که به مرجع نیاز دارد. جوان‌های این دوره مرجعیت را نفی می‌کنند و این خب، بسیار تفاوت دارد با سال‌های نخست انقلاب. بپردازیم به بحران مرجعیت سیاسی. بحران مرجعیتی که الان در جامعه وجود دارد، به نظر شما دلایلش چیست؟

بحران مرجعیت به نظر من هیچ ربطی به درگذشت این یا آن شاعر و نویسنده ندارد. به شرایط ویژه‌ای ربط دارد که زیستگاه جوامع بشری را در قلمرو محدود جغرافیائی‌شان با همه بزرگی تبدیل کرده است به دهکده جهانی. عرصه‌های ارتباط در جهان امروز آن‌چنان گسترده است که جوانی که در منطقه‌ای پرت و دورافتاده زندگی می‌کند به محض داشتن یک کامپیوتر و اینترنت با فشار دادن یک دکمه می‌تواند جهان‌های نو و تازه‌ای را سیر و سفر کند و منتظر ننشیند تا کسی پیدا شود و به صورت دست دوم راهنمایی‌اش کند. همین دگرگونی‌ها باعث شده برای مثال که هر شاعر با استعدادی که در ایران زندگی می‌کند و به یکی دو زبان خارجی هم مجهز است به کانون‌های مطرح فکری و شعری جهان خیلی سریع دسترسی پیدا کند؛ و زنی شاعر را که دغدغه‌های شناخت بر تن و هویت زنانه‌اش دارد، وصل کند به شعرهای طغیانگرانه "آدریان ریچ" شاعر آمریکایی که زنی است همجنسگرا و مدافع سرسخت فمینیسم. آنگاه همین پیوند، حس‌های خفته و سرکوب شده در وجود او را چنان بیدار

کند که زبانی ویژه برای خودش به کار ببرد. برای چنین شاعری دیگر زبان استعاری فروغ در بیان جنسیت خود، با همه ارزشش نمیتواند به اندازه کافی کارآیی داشته باشد یا زبان فخیم شاملو.

جدا از همه اینها من بر این باورم که تأثیربرداری شاعران و نویسندگان از هم، پیش از آن که ربطی به مرجعیت و مرجع شدن این یا آن نویسنده و شاعر داشته باشد ربط به خوی و سرشت یا اصالت وجودی فرد هنرمند دارد. هر هنرمندی بر مبنای گوهر وجودیش به نوعی احساس خانوادگی پیدا می کند با یک سبک کار یا یک نوع زبان و یا با یک شیوه نگاه کردن به جهان و بعد در خواندن و کارورزی بیشتر، می بیند که در نزدیکی با برخی کارهاست که جانش شکفته میشود. این آتش درون که ناشناخته هم هست به جرقه ای گُر می گیرد که با آن احساس خانوادگی می کند. وقتی امکان ارتباط ما با جهان خیلی بیشتر از ۵۰ سال پیش شده است که دلمان را به خواندن چند جزوه سیاسی و کتابی که هزار جا قایم کرده بودیم خوش کرده بودیم، آشکار است که شکوفایی و تنوع حسها هم بیشتر می شود و بیشتر هم خواهد شد.

نخستین انتخابات پس از کودتای ۲۲ خرداد به زودی برگزار میشود. به عنوان یک نویسنده و یک روشنفکر تبعیدی، شما آیا خواهان تحریم این انتخابات هستید، یا اینکه گمان می کنید، تحریم انتخابات، استبداد را شدت می بخشد؟

من تا مدتها برای اصطلاح "آدم فروشی"، داستانی واقعی در ذهنم نداشتم چنانکه گمان برود بر پایه آن، این اصطلاح از سوی مردم خلق شده. وقتی دو سال پیش کتاب "راحت الصدور و آیه الصدور" راوندی را می خواندم از تاریخ آل سلجوق، به شرح زندگی پادشاهی رسیدم به نام سلطان محمد غیاث الدین که راوندی از فضایلش می نویسد: خدای ترس و عادل و سایس و عالم دوست است، و بیرق اسلام را هم بلندتر از اسلافش کرده بود. این غیاث الدین پادشاه، نخست خیلی راحت ابوهاشم فرزندان پیر را به وزیرش نظام الملک به پانصد هزار دینار فروخت که هر کار می خواهد با او بکند و بعد که آن فرزندان پیر مبلغ بیشتری را به شاه رساند، شاه، وزیرش را به او فروخت. آدم فروشی اینجا یک تعریف وجودی پیدا می کند از شخصیت این شاه.

حالا وقتی حکومت جمهوری اسلامی می آید و به جای دستگیری قاتلان قتل های زنجیره ای، وکیلی را که پرونده این قتلها را دنبال می کند دستگیر می کند و سالها در حبس نگه می دارد، آشکارا داد میزند که خودش قاتل است. وقتی این حکومت هیچ مجالی حتی به خودی های منتقد

خود نمی‌دهد که به مجلس بروند، از پیش اعلام کرده است که مستبد است. استبداد و قتل از خصلت‌های وجودی این حکومت‌اند. مستبد بودن و قاتل بودن این حکومت دشنامی بر این حکومت نیست، بیان تعریف وجودی این حکومت است. انتخابات عرصه گفت‌وگوی آزاد و صریح بین دولت و ملت است. در دایره قوانین این حکومت در پرانتر (قاتل و مستبد)، انتخابات به این معنا هیچ جایی ندارد، اگر داشت در طول این ۳۰ سال می‌توانست فضایی به وجود بیاورد برای درهم شکستن این ساختار.

آیا شما به این موضوع اعتقاد دارید که ادبیات داستانی و شعر می‌توانند از یک سویه اعتراضی برخوردار باشند؟

بله. من به این موضوع باور دارم که ادبیات داستانی و شعر و یا به‌طور کلی ادبیات و هنر از یک سویه اعتراضی برخوردار است؛ اعتراض با صدای بلند به وضع موجود و به فرهنگ و سیاست سلطه؛ و صد البته این اعتراض را نباید فقط به درگیری با سیاست‌های حکومت‌های وقت محدود کرد بلکه به سلطه در معنای وسیع‌اش. در جوهر ادبیات و هنر این گونه اعتراض همیشه بوده است. این یک تعریف عام و جهانی از هنر و ادبیات است. به یکجا و به یک دوره هم محدود نمی‌شود. مگر در کارهای سوفوکلس جوهر اعتراض وجود ندارد؟ صدای آنتی‌گونه هنوز پس از هزاران سال صدای زنده و بلند اعتراض زنی است علیه یک سیستم سلطه که توجهی به عاطفه بشری ندارد. مگر در صدای حافظ، شاعر ناب‌گرای ما، اعتراض طنین نینداخته؟

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سرو روان این‌همه نیست.

ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب

که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

زبان او اگرچه با زبان شاعر هم‌عصرش عبید زاکانی متفاوت است اما هر دو از یک منظر، گفتمان مسلط را زیر ضرب گرفته‌اند.

یا نگاه کنید به نظر شمس تبریزی در کتاب مقاماتی که از او مانده است.

همه سخن ام به وجه کبریا می‌آید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز است.

یا در جای دیگر می‌گوید: راست نتوانم گفتن. که من راست آغاز کردم مرا بیرون کردند. اگر تمام راست گفتمی، به یکباره همه شهر مرا بیرون کردند.

مگر در شعر خیام جهالت بشری که در وجود فقیه و شریعتمدار متجلی شده، کم به سخره گرفته شده است؟

آیا نمونه‌هایی در ادب معاصر هم سراغ دارید؟

بله. بیائیم به ادبیات معاصرمان نگاه کنیم؛ به کارهای فروغ فرخزاد، آتشی، نصرت رحمانی، رویائی. مخصوصاً از اینها نام برده‌ام و نه از نام‌هایی که همگان به آن اشاره دارند. راه بردن به درون انسان که خودش پرده در پرده است، کشف و بیان آن در شرایطی که سنت و مذهب و سیاست در قدرت، دور تا دور ما دیوار ممنوع بلند کرده، مسئله ساده‌ای نیست، و شعر و داستان این کار را می‌کنند. همه اینها در شناختن انسان به خودش نقشی غول‌آسا دارند.

البته در هر دوره‌ای به دلیل شرایط اجتماعی ویژه‌ای که اعمال سلطه می‌کند یک نوع از این صداها اعتراض برجسته می‌شود. در دهه چهل و پنجاه، با اعمال سیاست گسترده سرکوب حکومت شاه علیه مبارزان و کارورزان سیاسی در ایران و روی آوردن جوانان به مبارزه‌های مخفی و خانه تیمی، بیان و تصویرگری اعتراض وجود آدمی از جنبه حماسی و قهرمانی، وزنه سنگین‌تری از جنبه‌های اعتراضی دیگر در ادبیات ما پیدا کرد. اما این موضوع نباید باعث حاشای این حقیقت شود که صدای اعتراض زن ایرانی را که نخستین بار در شعرهای فروغ و شاعران زن دیگر شنیده می‌شد ناشنیده بگیریم یا شعر "کفر" نصرت رحمانی به دیده نیاید. رویکرد به جنبه حماسی هم فقط در شعرهای یکی دو شاعر برجسته خلاصه نمی‌شد. خیلی‌ها به آن پرداختند. شاملو، خویی، کدکنی، سپانلو، آتشی در چهره عبدوی جت، نعمت میرزاده در سحوری، سعید سلطانپور و در ادبیات داستانی، ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی، برخی داستان‌های گلشیری و در چند داستان‌هایی از خودم و دیگران که همان سال‌ها منتشر شد.

در حال حاضر مشخصات ادبیات معترض ما چیست؟

الان وضع تغییر کرده است. قهرمان‌های آن دوره دیگر در خانه‌های تیمی نیستند. کنار ما هستند. سر کار می‌روند، سیگار می‌کشند، مشروب می‌نوشند و در جامعه‌ای که یک جشن ساده هم در آن ممنوع است، شب‌نشینی راه می‌اندازند و دختر و پسر باهم مرقصند و گاهی هم سر

هم داد می‌کشند. اینان طالب یک زندگی آزاد هستند و به عصیان‌های جنسی‌شان هم اجازه بروز و طغیان می‌دهند. پایش هم بیفتد، برمی‌خیزند و جنبش‌هایی را علیه این حکومت بیداد سازماندهی می‌کنند و در خیابان‌ها هم کشته می‌شوند.

کانون شعر معترض و داستان معترض اکنون در کجاست؟ چه نمایندگان دارد؟

کانون اعتراض الان یکجا نیست. پخش است همه جا. منتشر است در سطح وسیعی. این است که صدایش را باید در کارهای همین نویسندگان و شاعران بیست تا سی چهار ساله نسلی دید که بعد از انقلاب رشد کرده‌اند. همین شاعران و نویسندگانی که بخشی‌شان در ایران‌اند، بخشی‌شان در تبعید و یا در مهاجرت. برخی هم در رفت و آمد بین ایران و خارج. اینها در ضمن معجون عجیبی هم هستند. هم همدیگر را دوست دارند، هم به هم حسادت می‌کنند. هم کارهای هم را با دقت می‌خوانند و تأثیر برمی‌دارند از هم، و هم همدیگر را تحقیر می‌کنند. موضوع‌های ذهنی‌شان هم به اندازه و وسعت وجودشان پراکنده است. گاه عشقی است بی‌سرانجام، گاه طغیانی است علیه نسل گذشته و گفتمان‌های مسلط در شعر و سیاست و اجتماع و رفتار اجتماعی. گاه نفی معنا می‌کنند و گاه معنا می‌پذیرند. و با همه این درآمیختگی‌ها که لازمه چنین وجودهایی هم هست، بارها شده که در نوشته‌هایشان چه شعر و چه داستان می‌بینی که آتشی از حس و کلام جرقه زده است. آتشی که سراپایت را می‌سوزاند و وادارت می‌کند برخیزی و به احترامشان کلاه از سر برداری.

داستان "رحله"، آخرین اثری که از شما اخیراً در نشریه آرش انتشار یافته، یک اثر تمثیلیست؛ تمثیلی از خشونت و زنانی که قربانی می‌شوند. مدتها بود از شما داستان تمثیلی نخوانده بودیم. یعنی در واقع، اگر اشتباه نکنم از "قفس طوطی جهان خانم" که در همان نخستین سال‌های پس از جنگ منتشر شد تا امروز این نخستین داستان تمثیلی شماست که بسیار هم داستان محکم و زیباییست. آیا الان که فاصله‌ای بین شما و این اثر به وجود آمده، گمان می‌کنید، فضایی که رقم زده‌اید، متأثر از سرکوب‌های اخیر بوده است؟

من مدتی است دارم متن‌های کهنی را که به زبان پارسی است دانش‌آموزانه برای خودم می‌خوانم. همین متن‌هایی که از دستبرد آفات زمانه مصون مانده و به دست ما رسیده است. از قرن سوم هجری به بعد. برگ برگ این متون از بیدادی که بر مردم و فرهنگ این سرزمین

رفته است خونین است. تاریخ ما تاریخ ستمگری است. ما از تاریخ و از گذشته فقط استبداد به میراث برده‌ایم. این استبداد هنوز ادامه دارد و به همان شکل خونین آن در گذشته، اجرا می‌شود. برای آن‌که بتوانیم شانه از زیر بار این بیداد بیرون بیاوریم باید همه آن چه را بر ما رفته است مدام و مکرر با دقت بکاویم. و گر نه این میراث از هزاران راه و روزنه وارد روحمان می‌شود.

حادثه‌ای که در داستان "رحله" رخ می‌دهد زمان ندارد. هم در امروز جریان دارد و هم در گذشته. هم در خواب است و هم در بیداری. بارها برای من رخ داده که وقت خواندن خبری از محکومیت به شلاق خوردن زنی فعال در هنر و اجتماع در ایران که گویا دیگر عادی شده است این محکومیت‌ها، فکر کرده‌ام گویا دارم یکی از متن‌های گذشته را می‌خوانم. اینانج خاتونی را که طغرل شاه خفه کرد همین امروز با نامی دیگر، به همان صورت باز هم دارند خفه می‌کنند.

حرکات و سکناات آدم‌های حکومت هم همان حرکات و سکناات آدم‌های قرن‌های پیش‌اند. هیچ فرقی نکرده‌اند. در دایره استبداد همه اینها دارند خودشان را تکرار می‌کنند. ما یک زندگی کابوس‌گونه داریم. نویسنده می‌نویسد تا از این کابوسها خلاصی یابد. این داستان یکی از کابوسهای من بود. کابوس فکر کردن‌های من درباره محکومیت بانوی حقوق‌دان و فعال در جنبش زنان، نسرين ستوده، به زندان و شلاق، کابوس فکر کردن‌های من از محکومیت بازیگر سینما، مرضیه وفامهر، کابوس فکر کردن‌های من درباره چگونگی بازداشت و تجاوز کردن به دختری به نام ترانه موسوی در زندان و بعد سوختن و کشتن او در روزهای انتخابات چند سال گذشته. این دختر زیبا با آن عکسی که از او در سایت‌ها دیدیم چه شد؟ چه بلایی سرش آمد؟ خانواده این دختر کجا هستند؟ زنده‌اند؟

بعد از گذشتن دو سال و اندی از این حادثه من هنوز نمی‌توانم از کابوس این رویداد بیرون بیایم. حکومت نفرت‌انگیز جمهوری اسلامی مجبور شد به کمک وزارت اطلاعاتش برای فرونشاندن خشم مردم و قانع‌کردنشان که این خبرها واقعیت ندارد دست به نمایش عجیبی بزند. دختری را به نام ترانه موسوی روی صحنه آورد و گفت که ترانه موسوی زنده است. یک خانواده برای این خانم ساختند. خواهری، برادری، شوهری. این نمایش در پیش چشم میلیون‌ها مردم و همه ما در تلویزیون اجرا شد. نمایشی حیرت‌انگیز. جمهوری اسلامی موفق به جا انداختن این دروغ در ذهن مردم نشد. اما در این اجرای تلویزیونی همان کاری را کرد که در خفا کرده بود. او در این اجرا و جلوی ما تماشاگران

یکبار دیگر به ترانه موسوی تجاوز کرد و او را سوزاند و کشت و بعد دفن کرد. داستان رحله گرد این کابوسها می‌چرخد: گزارشیست از واقعیت تاریخ سرزمین ما و یا گزارش خوابی است که ما شب و روز می‌بینیم و به طول تاریخ ما عمر دارد.

خیزش اخیر، از یک خصلت زنانه و از یک خصلت جهانی برخوردار است. دستاوردهاش برای ادبیات ما چه می‌تواند باشد؟

در طی این سالها در جنبش وسیع و متنوع مبارزه برای دموکراسی و آزادی در ایران، مبارزه زنان نقش برجسته‌ای یافته‌ای است. میدان مبارزه آنها چنان گسترده است که باید گفت فعالیت اجتماعی در عرصه‌های گوناگون در ایران صورت نمی‌گیرد که زنان نقش مهمی در آن نداشته باشند. شاهد این مدعا، آمار زنانی است که به جرم فعالیت‌های اجتماعی هم‌اکنون در زندان‌اند و یا آواره جهان.

نقش آنان در ادبیات ما هم چشمگیر است. ما از زمان شروع داستان‌نویسی و شعر مدرن در جامعه‌مان تاکنون، در هیچ دوره‌ای به این شماره نویسندگان و شاعران و ناقد ادبی و پژوهشگران زن نداشته‌ایم که اکنون داریم. فشار و بیدادی که این حکومت بر زنان روا داشته باعث شده که زنان به فعالیت‌های اجتماعی بیشتر روی بیاورند و نیز در صدد کشف خود و جامعه مردسالار ما در حیطه نوشتن خلاق باشند؛ و این البته حرکتی امیدافزاست. به ویژه در جامعه‌ای مثل جامعه ما که فرهنگش زیر سلطه پدرسالاری و مردسالاری ساخته شده است.

با خواندن رمان و داستان و شعرهایی که این ده بیست ساله اخیر در ایران و بیرون از ایران، زنان نویسندگان و شاعران نوشته‌اند، می‌توان گفت که ادبیات ما دارای یک نگاه تازه به جهان و جامعه و انسان شده است. نگاهی که کمک می‌کند به ما از منظری دیگر به تماشای خود بنشینیم. برای بحث و گفتگو از آنها نیاز به تأمل و وقت بیشتری داریم و با یکی دو جمله نمی‌توان به آن پاسخ گفت.

آقای خاکسار، بسیار سپاسگزاریم که وقت دادید به ما برای این گفتوگو

پنجشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۹۰ - ۱۶ فوریه ۲۰۱۲

برای کسانی که از خارج برای داخل نسخه می‌نویسند



علی اصغر حاج سیدجوادی

به قبول این حقیقت تن در دهیم که تا هنگامی که حقوق و ارزشهای مشترک در یک توافق عمومی و مبارزه در یک صف متحد متحقق و مستقر و بنیادهای آن در چارچوب نظام سیاسی کشور و تفاهم عمومی جامعه نهادی نشود؛ هرگز به طرح و تبلیغ و تنوعات فکری و گرایشهای عقیدتی خود در چارچوب احزاب و گروههای پراکنده و بیگانه از حقوق و ارزشهای مشترک موفق نخواهیم شد. ریشه اساسی شکستهای پیاپی جنبشهای اجتماعی - سیاسی ما در همین تفرقها و جداییها و حتی تا مرز دشمنی و تهمت و دشنام و ترجیح اولویت گرایشهای عقیدتی و منافع فردی یا گروهی بر حقوق و ارزشهای مشترک و عمومی است.

در ماههای قبل از انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۸۸ در هنگامه جوش و خروش انتخاباتی در داخل گروههای درون نظام مافیائی ولایت مطلقه و در گروههای خارج از آن و چانه‌زنی برای انتخاب نامزدهای شرکت در انتخابات از دو سو؛ گروههای سیاسی رنگارنگ مقیم خارج و فعالان دست به قلم و زبان آنها نیز با ارائه هرچه محکم‌تر از دلایل و براهین مربوط به ماهیت نظام مافیائی نظامی - مذهبی و شمارش جنایات و تجاوزهای بی‌حد و مرز اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آن به حقوق اساسی جامعه؛ مردم ایران را به تحریم انتخابات و خلوت کردن هرچه بیشتر حوزه‌های رأی‌گیری دعوت می‌کردند و مثل اینکه مردم ایران نمی‌دانستند که اصل انتخابات چه انتخابات مجلس شورای ملی پس از کودتای سال ۱۲۹۹ میرپنج رضاخان قزاق تا سقوط سلطنت پسرش در سال ۱۳۵۷ و چه انتخابات مجلس شورای اسلامی و انتخابات ریاست جمهوری پس از تاسیس نظام ولایت مطلقه خمینی جز چند مورد استثنائی نه در محاق تعطیل رفته بود و نه هرگز از دخالت مستقیم دولت مستبد شاه و نظام مافیائی ملاها و انواع تقلبهای مخفی و علنی آن مصون مانده بود. بنابراین مردم ایران که از سوی

صادرکنندگان دائمی نسخه‌های سیاسی از خارج به تحریم و اعراض از شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی یا ریاست جمهوری دعوت می‌شدند و می‌شوند خود شاهد و ناظر چگونگی انتخاب احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ بر اساس اعمال تقلب و پُر کردن علنی صندوق‌های رأی با تعرفه‌های ساختگی به نام مرده و زنده و صغیر و کبیر بودند و هستند. زیرا مردم رأی‌دهنده نیازی به شناخت نظامی ندارند که قانون اساسی آن خود از اساس با تکیه به زور و ایجاد وحشت و اراده دوزخی و ویرانگر خمینی تدوین و حق حاکمیت مردم که اساس فلسفه مبارزه با استبداد شاه و انقلاب ۱۳۵۷ بود در این قانون زیرپا گذاشته شد.

بنابراین با داشتن این سابقه و با گذراندن ۴ سال زندگی جهنمی پُر از خشونت و فساد و عوام‌فریبی و لافزنی و گزافه‌گویی در ریاست جمهوری احمدی‌نژاد؛ اگر در صدد تحریم انتخابات در سال ۱۳۸۸ بودند، نیازی به تبعیت از دستور نسخه‌نویسان حرفه‌ای از خارج از کشور نداشتند؛ اما چگونه بود که مردم ایران که خاطره خوشی از دوران ۸ ساله ریاست جمهوری خاتمی نداشتند با آن همه شوق و امید و انتظار او را با بالاترین رقم رأی در تاریخ تمامی تاریخ انتخابات پس از مشروطیت یعنی با ۲۰ تا ۲۱ میلیون رأی به ریاست جمهوری رساندند و چگونه شد که بار دیگر و بی‌اعتنا به دستور تحریم نسخه‌نویسان حرفه‌ای خارجه‌نشین با همان شوق و شور و اراده‌ای که در انتخابات خاتمی در سال ۱۳۷۶ به منصف ظهور رساندند در خرداد سال ۱۳۸۸ برای انتخاب موسوی به حوزه‌های رأی‌گیری هجوم بردند و با میلیون‌ها رأی از همان ساعات نخست رأی‌گیری پیروزی مسلم او را تضمین کردند؟

اما اکنون دو سال و نیم از انتخابات لبریز از تقلب و توطئه و وقاحت ریاست جمهوری و تحمیل پیروزی احمدی‌نژاد برای ۴ سال آینده گذشته است، آیا نسخه‌نویسان حرفه‌ای قبل از صدور دستور تحریم به تغییراتی که در این دو سال و نیم و در تاثیر آن انتخابات یا افتضاحات رسوا که عالمگیر شد توجه کرده‌اند؟ از علت کنار رفتن خاتمی از معرکه نامزدی که در صف اول بود و ورود موسوی و شعارهای انتخاباتی او که بطور مستقیم اختیارات خامنه‌ای را نشانه می‌گرفت که طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی به تسلط رهبر بر نهاد صدا و سیما و نیروهای نظامی و انتظامی و قوه قضائیه برمیگشت؛ از نامه سرگشاده رفسنجانی یار و شریک قدیمی و عامل اصلی انتصاب خامنه‌ای به رهبری و هشدار به او درباره وضع بحرانی کشور و نارضایتی مردم، از تائید خامنه‌ای به عنوان رهبر به صحت و اصالت

انتخاب احمدی‌نژاد و تبریک به او قبل از اعلان رسمی پیروزی او، از اعمال وحشیانه بی‌سابقه و لجام گسیخته پاسدار و بسیجی و کشتار و زندان و شکنجه و اعترافات و محاکمه‌ها؛ از توقیف همگامان و شرکای درونی نظام ولایت از آغاز بر ضد آرمانهای انقلاب نظیر گروههای مشارکتی و اصلاح‌گرا و مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره؛ از تشدید تحریم‌های سیاسی و اقتصادی اروپا و آمریکا؛ از تهدید اسرائیل به مداخله نظامی؛ از کاهش روز به روز ارزش پول و افزایش روز به روز قیمت کالاهای ضروری و سقوط پیایی سطح زندگی مادی و معنوی جامعه؛ از فرار ویرانگر ثروتهای بادآورده و سرقت و انتقال درآمدهای ملی به خارج و فرار غارتگران عالیرتبه بانکی و مالی و دولتی نظام؛ از تعطیل پیایی کارخانه‌ها و موسسات کوچک و بزرگ تولیدی به نفع واردات سرسام‌آور چینی به قیمت افزایش روز به روز تعداد بیکاران و گسترش روز افزون فقر و فحشا و اعتیاد و جنایت؛ از فرار مرتب مغزها و جوانان مستعد و محروم از ادامه تحصیل و خروج سرمایه‌ها به جای سرمایه‌گذاری؛ و سرانجام از آغاز سرکشی و رقابت و مقابله آشکار احمدی‌نژاد پس از پیروزی با خامنه‌ای بر سر تصاحب انحصاری قدرت و تبدیل دو نهاد قدرت استبدادی رهبری و ریاست جمهوری به یک نهاد منحصر به هدف ارضای اشتهای سیری ناپذیر احمدی‌نژاد برای تصاحب کرسی نظام سیاسی استبداد مطلقه؛ از شکاف بین دو جناح متحد گروه احمدی‌نژاد با بیت رهبری و حذف قدرت مطلقه ورشکسته و رسوای خامنه‌ای بر سر نهاد قدرت حاکم بر کشور طبق اصل ۵۷ قانون اساسی؛ یعنی قوه مقننه و قضائیه و اجرائیه از آغاز ورود نظام سیاسی ولایت مطلقه فقیه به دوران هرج و مرج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فقدان قدرت متمرکز یا اتوریته و مدیریت متمرکز قانونی در نظام سیاسی کشور و ... آیا نسخه‌نویسان سیاسی خارج از ایران از خود پرسیده‌اند که چگونه شد که شعار اولیه انتخاب‌کنندگان که «رأی من کو» که به تقلب‌های آشکار و رسوای انتخابات برمیگشت به شعار «مرگ بر دیکتاتور» تبدیل گردید که بطور مستقیم خطاب به خامنه‌ای بود؟ و چگونه بود که با شرکت میلیونها رأی‌دهنده در انتخابات هدف مردم در آغاز نظام ولایت و مخالفت با آن نبود؛ هدف مردم استیفای حقی پایمال شده بود که در قانون اساسی جمهوری اسلامی به مردم داده شده است؛ و چگونه شد که احمدی‌نژاد در مناظره‌های تلویزیونی با سه نفر نامزد اصلی در انتخابات یعنی موسوی و کروبی و رضائی که هر سه از غربال استصوابی شورای نگهبان قانون اساسی گذشته بودند خطاب به کارگردان جلسه مناظره گفت «شما باید وقت بیشتری نسبت به وقت آقایان به من بدهید زیرا من فقط با این آقایان طرف نیستم»؛ نامزدهای حاضر در جلسه میدانستند هنگامی که احمدی‌نژاد در سخنان

خود به آقازاده‌ها و فساد آنها در دستگاه نظام و به امتیازات آنها حمله کرد مقصود طرف مورد اشاره او جز رفسنجانی نبود که احمدی‌نژاد از مخالفت رفسنجانی با او و از حمایت رفسنجانی از موسوی بر علیه او و از نفوذ رفسنجانی در شبکه‌های مختلف درونی نظام سخت برآشفته بود، اگر کمیت و کیفیت این «چگونه‌ها» به اضافه آنچه که علل قطع و وصل‌های پیاپی که درون سیرک آشفته نظام سقف شکسته مخصوصاً پس از تقلب‌های رسوای انتخاباتی رُخ داده است قبل از صدور نسخه‌های تحریم مورد تأمل و تحلیل قرار گیرد؛ شاید به این پرسش برسند که چگونه شد که میلیون‌ها رأی‌دهنده در انتخابات خرداد ۱۳۸۸ بدون سازمان و بدون رهبری و بدون قرار و مدار از قبل به حوزه‌های رأی هجوم بردند و بدون آگاهی از یکدیگر و توافق حزبی یا سازمانی یا عقیدتی به نامزدی که برگزیده بودند رأی دادند و چگونه شد مردم بدون سازمان و بدون رهبری و بدون توافق قبلی و بدون ترس و بیم از عکس‌العمل مزدوران وحشی بسیجی و سپاهی و مداحان موتورسوار به صورت امواج خروشان و طوفانی خشم و خروش در کنار هم از زن و مرد و پیر و جوان و دانشجو و کارمند و پیشه‌ور به جنبش در آمدند؛ آنچنان که از هیبت طنین انعکاس رعدآسای این خشم طوفانی؛ دنیائی به تعجب و تحسین برآمد و برای متولیان خائن و جنایتکار نظام و در رأس آن خامنه‌ای و احمدی‌نژاد؛ در غلبه بر ترس و وحشت خود؛ راهی نداشتند جز توسل به وحشیانه‌ترین و بی‌سابقه‌ترین نوع سرکوب و تجاوز و شکنجه به مردم که جز عشق خود به آزادی و اراده خود برای رهائی از اختاپوس مافیائی ولایت مطلقه سلاحی نداشتند.

اکنون از راه دور و بدون تأمل در کیفیت و کمیت تغییراتی که در دو سال و نیم پس از انتخابات رسوای ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ در روابط درونی و بیرونی نظام ولایت ورشکسته با خود و با مردم و با سیاست خارجی رخ داده است چگونه میتوان نسخه تحریم در انتخابات مجلس شورای اسلامی از خارج صادر کرد؟ اکنون مردم میدانند که موضوع اصلی در انتخابات آینده مجلس شورای اسلامی رقابت و تلاش برای تصاحب اکثریت در مجلس بین دو جناح شریک قدیمی و دشمن کنونی یعنی جناح احمدی‌نژاد و جناح خامنه‌ای هر یک از آنها خیال می‌کنند که با تصاحب اکثریت کرسی‌های مجلس راه پیشرفت خود را به سوی راندن حریف از صحنه قدرت را هموار خواهند کرد. مردم میدانند که هر دو جناح با همه اختلافات بین خود و رقابت بر سر تصاحب انحصاری قدرت استبدادی در یک مسئله با یکدیگر در توافق و هماهنگی کامل هستند و آن سرکوب مخالفت‌ها و مخالفین و ناراضیان گسترده در همه قشرهای پراکنده جامعه ایران و حذف نشدن از صحنه انحصار قدرت است؛ بنابراین اگر

مردم به هر دلیل از دادن رأی امتناع کنند میدانند که هر دو جناح خلوت بودن حوزه‌های رأی را با پُر کردن آرای تقلبی از هر نوع جبران خواهند کرد؛ بنابراین اگر مردم با اطلاع از ماهیت و هدفی که در این انتخابات نهفته است؛ قدم به میدان انتخابات گذاشتند و به سوی صندوق‌های رأی بدون سازمان و بدون رهبری و بدون توافق قبلی رفتند به مصداق امر محال نافی تصور امر محال نیست آیا نمیتوان تصور کرد که این بار نیز نظیر دفعات قبل و به اقتدای پایداری مردم سوریه و مصر ممکن است برای مقاومت به هدفِ یا مرگ یا پیروزی پا به مهلکه انتخابات نهند؟ مگر جنبش غیر منتظره مردم تونس پس از اطلاع از عمل مایوسانه و خشم‌آمیزی که محمد بوعزیزی فروشنده دوره‌گرد دیپلمه در اعتراض به نظام فاسد و مستبد بن‌علی و بیعدالتی آن با جان خود کرد مسبوق به قرار قبلی و متکی به سازمان و رهبری بود؟ مگر آخرین قطره ناامیدی و خشمی که از کاسه فقیر زندگی او به پهنه فساد و بیداد گسترده دولت مستبد تونس سرریز کرد، دنیای عرب را از ترس و هراس از مقابله با نظام‌های مستبد حاکم خلاص نکرد و به میدان مبارزه برای آزادی نکشاند؟ مگر ماه‌ها مبارزه و مقاومت غول‌آسا و اسطوره‌ساز مردم سوریه که تاکنون با دادن ۶ هزار کشته و هزاران زخمی و زندانی همچنان برپایاستاده است از آغاز بدون رهبری و بدون سازمان نبود؟ مگر برای برخاستن و مقاومت کردن مردم مصر و تونس و سوریه و لیبی و یمن در انتظار رسیدن نسخه‌های نوشته هموطنان مقیم خارج از وطن خود بودند؟ این نوع نسخه‌نویسی و بیانی‌های لبریز از امضا تاثیری در لاشه پوسیده نظام ولایت مطلقه و لاشخورهای روز به مزد پیرامون آن ندارد، مگر ارضای وجدان مغفوله کسانی که در نظام ولایت مطلقه صاحب مقام بودند اما با اولین توپ رقیب از صحنه گریختند؛ یا گروه‌ها و افرادی که می‌خواستند بدون تحقق حقوق و آزادی‌های مشترک به کمک چوب زیر بغل فرمول‌های عوام پسند ایدئولوژی به قدرت برسند. بهتر آنست که قبل از صدور نسخه برای پیشگیری از مرضی که هموطنان ما در داخل بهتر از ما مرض و عوارض دردناک این بیماری را می‌شناسند و تجربه کرده‌اند؛ با عقل و شعور خود خلوت کنیم و از خود بپرسیم که چرا پس از صد سال مبارزه و تلاش مردم ایران هنوز از حقوق و ارزش‌های مشترکی محرومند که جدائی ناپذیر از انگیزه وجودی انسان است و همان ارزش‌ها و حقوق مشترکی که در ده‌ها سال قبل پدران مبارز و روشناندیش ما با توجه به امکانات و شرایط تاریخی زمان خود در قانون اساسی مشروطیت با الهام از ارزش‌ها و حقوق مشترک در دموکراسی‌های غرب پیش‌بینی کرده بودند؟ چرا ما هنوز نتوانسته‌ایم و یا نخواسته‌ایم ضرورت حیاتی اولویت این حقوق و ارزش‌های مشترک یا اونیورسل UNIVERSEL را بر

ارزشهای فردی یا جمعی مذهبی و نژادی و جنسی و قومی و عقیدتی خود که در جای خود دارای حق و مورد احترام است قبول کنیم و همچنین به قبول این حقیقت تن در دهیم که تا هنگامی که حقوق و ارزشهای مشترک در یک توافق عمومی و مبارزه در یک صف متحد متحقق و مستقر و بنیادهای آن در چارچوب نظام سیاسی کشور و تفاهم عمومی جامعه نهادی نشود؛ هرگز به طرح و تبلیغ و تنوعات فکری و گرایشهای عقیدتی خود در چارچوب احزاب و گروههای پراکنده و بیگانه از حقوق و ارزشهای مشترک موفق نخواهیم شد. ریشه اساسی شکستهای پیاپی جنبشهای اجتماعی - سیاسی ما در همین تفرقها و جداییها و حتی تا مرز دشمنی و تهمت و دشنام و ترجیح اولویت گرایشهای عقیدتی و منافع فردی یا گروهی بر حقوق و ارزشهای مشترک و عمومی است.

وقت آنست که بنگریم که تمامی جنبش بیداری اعراب از غرب تا شرق خاورمیانه و خاور نزدیک و قبل از آن جنبش میلیونها مردم ایران در اعتراض به تجاوز دو جناح متحد خامنه‌ای و احمدی‌نژاد در تقلبهای آشکار در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ برای دفاع از گرایشهای دینی یا عقیدتی سیاسی و اجتماعی فردی یا گروهی یا حزبی نبود؛ بلکه برای ادامه تجاوز اقلیت حاکم مستبد به حقوق مشترک و ارزشهای انسانی مشترک بود؛ یعنی برای اعتراض به محرومیت جامعه از آزادی به معنای حق ذاتی انسانی است در گسترده‌ترین مفاهیم آن یعنی آزادی عقیده آزادی وجدان و آزادی بیان و آزادی انتخاب و آزادی اجتماع و برابری حقوق و آزادی‌های زن و مرد؛ برای برقراری قانون و عدالت در توزیع فرصتها و تنوع فرهنگ و مناسک و سنتهای قومی و مذهبی و نژادی و هرگونه آزادی ناشی از تکامل و تحول حاصل از دانش و تجربه‌های علمی و عملی بشری که تحقق اجرائی آن در چارچوب قانون به نیازهای متحول جامعه پاسخ می‌دهد.

وقتی کسانی با تکیه به اعتباری که برای خود ساخته‌اند از هزاران کیلومتر فاصله به هموطنان خود اخطار می‌کنند که: «مردم ایران فرصت زیادی ندارید، شرکت در تحریم انتخابات فرصتی تاریخی است». گویا هنوز به عمق مفهوم لرزه‌هایی که تار و پود نظام ورشکسته ولایت مطلقه را با خیزش طوفانی خود قبل از انتخابات خرداد ۱۳۸۸ و پس از انتخابات رسوای آن از هم گسیخته است پی نبرده‌اند. شرکت میلیونها مردم ایران در انتخابات خرداد ۱۳۸۸ ریاست جمهوری با وجود شناخت قبلی از استمرار تقلب و تجاوز در صندوقهای رأی در تاریخ چندین دهساله انتخابات؛ اولین پیام مردم ایران در اراده برای خروج از مدار بسته دین و دولت در نظام استبداد چندین صد ساله ایران بود.

به عبارت دیگر مردم ایران با عبور آگاهانه و شجاعانه از نظام ولایت مطلقه فقیه که انقلاب ۱۳۵۷ دولت را در دین مستهلک کرده و قرآن و چماق را در یک کفه نهاده بود؛ خواستار جدائی دین از دولت و دولت از حکومت از راه آرای خود در انتخابات ریاست جمهوری بودند. هدف این گام نخستین به سوی صندوق‌های رأی و خیزش پس از آن بر علیه صندوق‌های دزد زده پیام عمومی مبارزه برای تحقق حقوق مشترک یا آزادی‌های فرامذهبی و فراجنسی و فراعقیدتی بود، این پیام؛ جهانی و عمومی یا اونیورسل است که طنین آنرا این روزها از گلوی مردم روسیه بر علیه تزار جدید پوتین که در سر سودای استبداد استالینی دارد می‌شنویم؛ و همچنین از مردم اسرائیل که فارغ از تجاوز ۶۰ ساله اسرائیل به حق مردم فلسطین اعتراض به دولتی است که در مجلس اسیر ارتجاعی‌ترین قشر پرستندگان و زمین‌خواران صیون هستند. این پیام اگر سبز است و یا سفید و یا سرخ و سیاه پیامی جهانی برای حقوق و ارزش‌های مشترک انسان است. این پیام؛ عبور از مرز تنوعات فکری و منافع فردی و گروهی و خودخواهی‌ها و خودمحوری‌هاست؛ این پیام سنگ اساسی استیفای حقوق و ارزش‌ها و آزادی‌های مشترک و هدف اصلی استقرار حاکمیت مردمی و حکومت مردم‌سالاری است؛ زیرا دموکراسی و حاکمیت مردم بر سرنوشت خود فقط یک آرمان و آرزو نیست بلکه یک وسیله برای رسیدن به قدرت هم هست. پایه و ستون و سقف این وسیله حقوق مشترک و ارزش‌های مشترک و یا آزادی و استقلال انسان است. زیرا بندگان حزب پیشاهنگ و آوانگارد لنین و ولایت مطلقه یا حکومت فقهای خمینی یا دولت فیلسوف‌های افلاطونی سرانجام به حکومت کا - ژ - ب استالینی و ریاست جمهوری احمدی‌نژادی و نرون رومی بسته می‌شود. شیرازه این پیام عبور انسان از مرز منافع فردی و خصوصی و گروهی برای استقرار حقوق مشترک است.

اکنون هدف اصلی در نظام حاکم ولایت مطلقه فقیه جنگ دو جناح رقیب احمدی‌نژاد و خامنه‌ای بر سر تصاحب اکثریت کرسی‌های وکالت در انتخابات مجلس شورای اسلامی و در حقیقت دور کردن هرچه بیشتر و طولانی‌تر کردن دسترسی مردم است به حقوق مشترک به هدف متراکم کردن هرچه بیشتر در مرکزیت انحصاری قدرت استبدادی است؛ بنابراین مشکل هر دو جناح مشکل تعداد حضور یا عدم حضور مردم در حوزه‌های رأی‌گیری نیست؛ مشکل دغدغه خاطر هر دو جناح کیفیت مبارزه برای تصرف هرچه بیشتر کرسی‌های مجلس است.

هدف اصلی احمدی‌نژاد و جناح طرفدار او اول تسخیر سنگر ریاست

جمهوری برای بار دوم بود که این سنگر را با موافقت و کمک جناح خامنه‌ای به قیمت قبول هرچه رسوائی و ننگ تصرف کردند؛ هدف بعدی احمدی‌نژاد و جناح او در گام بعدی تصرف سنگر دوم یا نهاد مجلس شورای اسلامی است که نهادی از سه نهاد قانونی حاکم بر کشور است؛ در تصرف این سنگر طرف اصلی احمدی‌نژاد و جناح او مردم و حضور یا غیاب آن‌ها نیست؛ زیرا حضور مردم را تاحد مقدور به کمک پولهای بادآورده و بی‌حساب و کتاب نفت و گاز می‌خرد و با اعمال تقلب علنی و مخفی کسری خود را با پُر کردن صندوقهای رأی جبران میکند؛ طرف اصلی احمدی‌نژاد و جناح او خامنه‌ای و شبکه‌های مرتبط با بیت رهبری است؛ زیرا احمدی‌نژاد که سناریوی اصلی او با خیزش غیرمنتظره میلیون‌ها رأی‌دهنده در اعتراض به تقلبهای رسوای انتخابات سال ۱۳۸۸ مخدوش شده بود خیال میکند که با تصرف سنگر دوم یا قوه مقننه راه او برای تصرف سنکر سوم یعنی قوه قضائیه هموار شده و زمینه راندن خامنه‌ای به بیرون از مرکزیت قدرت متلاشی شده ولایت آسان‌تر و مساعدتر می‌شود. در نقطه‌ای پایانی این جدال و ارضای اشتباهی سیری ناپذیر قدرت در این دانشجوی سابق و فرماندار و استاندار و فرمانده سپاهی و بسیجی و وابسته به مکتب سلفی و حجتیه مصباح یزدی و شهردار اسبق تهران بود احمدی‌نژاد را در صورت پیروزی بر حریف به سوی تقلید از سرهنگ چاوز رئیس‌جمهور قدرت‌طلب و چپ‌نمای ونزوئلا و اورتگاه چریک سابق و رئیس‌جمهور کنونی نیکاراگوا و کاسترو دیکتاتور از کارافتاده و انقلابی سابق کوبا سوق خواهد داد؛ که در شرایط کنونی ورشکستگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و بن‌بست‌های هر روز تنگتر در سیاست خارجی و تحریم‌های هر روز شدیدتر مالی و اقتصادی و سیاسی جز استقرار یک نظام شبه فاشیستی نظامی راه حل دیگری برای او به چشم نمی‌خورد که در آن حال حرف آخر را سرداران تشنه قدرت و پول می‌زنند نه احمدی‌نژاد که سودای پیشوائی و جنون قدرت انحصاری در سر دارد زیرا که او نه سردوشی بر شانه‌ها دارد که سردارم و نه عمامه بر سر که ولی فقیه هستم و نه کراوات بر گردن و یقه که متمدن و به اصطلاح مدرن و متجددم؛ این سرنوشت انسان‌هایی است که به خاطر جهل و نادانی از یک سو و به علت راه همواری که مزدوران و آتش‌بیاران جان برکف بانیان اولیه ولایت دینی در اختیار دارند از سوی دیگر پای خود را بیش از حد ارزشی که دارند در بساط قدرت دراز می‌کنند؛ در گسترده نگاه از این زاویه؛ افرادی نظیر رفسنجانی و خامنه‌ای و نظایر آن‌ها نیز از دایره این سرنوشت محتوم بیرون نخواهند بود.

اما برای خامنه‌ای و جناح او که ناتوانی در اعمال قدرت خود را در

مقابله با احمدی‌نژاد و جناح او پس از آغاز سرکشی او ثابت کرده بود؛ حتی با احرار اکثریت در مجلس هم آینده‌ای وجود ندارد. این آینده در گذشته سی و سه ساله عمر ولایت مطلقه ملاها به پایان رسیده بود؛ زیرا در صدها سال تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران به قول ابومسکویه رازی دین همیشه شالوده و بنیان و شاه یا حاکم همیشه پاسدار و نگهبان دین بوده است. به این ترتیب پیوند دین و دولت در ایران پیوندی به درازای تاریخ قبل از حمله اعراب به ایران دارد. و در واقع پیوند دین و دولت در عمل پیوند علما و مراجع دینی با شاه و حکومت است. از این جهت است که آنها صف خود را شریک دولت و طلبکار از دولت می‌دانسته‌اند. اما بخشی از این مراجع و در مراتب بالای مرجعیت دینی در ایران و در عراق یعنی نجف و کربلا و سامره نظیر آخوند خراسانی و مازندرانی و خلیلی و میرزای نائینی و بهبهانی و مدرس و طباطبائی و وعاظ سرشناسی نظیر سید جمال‌الدین اصفهانی و ملک‌المتکلمین و غیره به حمایت از مشروطه و مخالفت با استبداد شاه و درباریان و پشتیبانی از پیشگامان تجدیدطلب مشروطه برخاستند؛ بیرون راندن آنها از میدان سیاست و دخالت در امور اجتماعی و مخالفت خمینی به علت فاصله‌گیری مغرورانه شاه از صف ملاها در رابطه با تظاهرات توخالی و مبتذل تجدید نمائی و غفلت از مراعات وظایفی که در حیطه پیوند تاریخی دین و دولت به شاه و دولت مربوط می‌شد و سرکوب تظاهرات طلاب دینی در قم، همراه با کشتار و زندان و شکنجه زمینه طرح عقده‌های سرکوفته حوزه‌های دینی به اضافه مخالفت جناح ملیون مذهبی به دست خود شاه بر علیه استبداد او هموار شد و این راه با انقلاب ۱۳۵۷ به وصول طلب تاریخی دین از دولت و ترکیب استبداد سیاسی و استبداد دینی در قالب ولایت مطلقه یا پادشاهی صنف مذهبی منتهی شد و این اختلاط مشئون به مردم ایران با گذار از یکی از دردناک‌ترین دوره‌های تاریخ پُر رنج و اسارت خود تحمیل شد؛ خیزش انقلابی مردم ایران پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ را میتوان نقطه آغاز پایان پیوند چندین صد ساله دین و دولت و همبستگی مردم ایران برای استقرار حقوق و ارزشهای مشترک یعنی حقوق معوق مانده صدساله ما در قانون اساسی مشروطیت تلقی کرد.

پيامد تحریم های اقتصادی: خیزش
یا جنگ؟

با کنت تیمرمن و مهرداد درویش پور

[illegible]

پیش از این امریکا نام بانک مرکزی ایران را به لیست نهادهای پولشویی افزوده بود و جمهوری اسلامی با انتشار بیانیه ای به این مساله واکنش نشان داده و آنرا رد کرده بود اما باید در نظر داشت که حتی اگر بانک مرکزی به وظایف خود به درستی عمل کند، موسسات قرض الحسنه و برخی موسسات پولی و مالی کشور تحت نظر این بانک فعالیت نمی کنند و امکان چرخش پول کثیف، پول سیاه و پول خاکستری در کشور وجود دارد. از طرف دیگر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با قدرت اقتصادی چشمگیری دارد به راحتی پول کثیف، سیاه و خاکستری را به گردش در می آورد و سودهای کلانی حاصل خود می کند. در اینجا این سوال بوجود می آید که اعمال تحریم های جدید علیه ایران به مردم این کشور بیشتر صدمه خواهد زد و یا اینکه رژیم جمهوری اسلامی را به زانو در خواهد آورد؟

کنت تیمرمن کارشناس امور ایران در آمریکا می گوید: این اولین باری است که یک تحریم جدی علیه ایران انجام شده و یکی از مشخصات آن حمایت اروپا از این تحریم هاست. اما جالب اینجاست که رژیم جمهوری اسلامی بدون توجه به این تحریم ها به غنی سازی اورانیوم ادامه می دهد.

تیم‌رمن تنها راه جلوگیری از جنگ را حمایت از جنبش آزادی خواهی مردم ایران می‌داند و می‌افزاید: باید به مردم ایران کمک کنند تا

از دست رژیم راحت شوند و هر نوع کمکی به مردم و جنبش آزادی خواهی بشود و این تنها راه جلوگیری از جنگ است.

او معتقد است که تحریم ها روی دولت ایران تاثیر می گذارد و فشار به بانک مرکزی فروش نفت را غیر ممکن می کند.

وی تصریح می کند: پیامی که به مردم ایران می دهیم این است که هدف از تحریم، تحت فشار دادن دولت جمهوری اسلامی است.

این کارشناس خاطر نشان می کند: تمام تحریم های گذشته تاثیری روی دولت جمهوری اسلامی نگذاشته و باید فشار بیشتری روی رژیم وارد می شد.

وی در پاسخ به این سوال که با وجود این چرا دولت جمهوری اسلامی بدون توجه به تحریم ها به کار خود ادامه می دهد می گوید: این سوال خوبی است که باید از جمهوری اسلامی پرسید.

تیمرمن دلیل تحریم بانک مرکزی را این می داند که درآمد بالفعل نفتی کشور ایران از این راه کم شود تا فشاری بر رژیم باشد.

وی در ادامه اظهار می دارد: ارزیابی این است که تحریم بانک مرکزی تا ۳۰ درصد درآمد دولت ایران را کم خواهد کرد و این اثر زیاد خواهد داشت.

وی در ادامه این سوال را مطرح می کند که ارزیابی مردم چگونه خواهد بود که نتوانند یارانه ها را در اختیارشان بگذارند. مردم دولت را زیر سوال بکشند که بانی این خرابی اقتصاد چیست.

این کارشناس آمریکایی در پاسخ به این سوال که تحریم هایی که علیه عراق صورت گرفت عده ای را که در راس امور بودند بیشتر تقویت کرده و مردم را بیشتر دچار مشکل کرد، می گوید: نظام با نظام فرق دارد. تحریم های عراق از طریق سازمان ملل کنترل می شد که یک عده افراد فاسد را در مقام های مسوول این قضیه قرار داده بود. در مورد ایران، آمریکا و اروپا مستقیم این تحریم ها را انجام می دهند و آنرا کنترل می کنند.

با این وجود تیمرمن قبول دارد که سپاه پاسدارن اسلامی سازمان فاسدی است، او می گوید: سپاه بطور حتم سعی می کند که تحریم ها را دور بزند اما موفقیت آن کم خواهد بود زیرا پول نفت در دستان این سازمان کم است.

وی در پاسخ به این سوال که سپاه درآمدهای دیگری از طریق فعالیتهای اقتصادی و حتی قاچاق دارد، می گوید: هدف تحریم ها این نیست که سپاه را تعطیل کند، هدف این نیست که اقتصاد ایران تعطیل شود، بلکه این تحریم ها قادر خواهد بود درآمدهای نفتی را کم کند و مردم را به این وادار کند که سوالهای جدی در مقابل رژیم کنند.

در اینجا این سوال بوجود می آید که آیا لزوماً اعمال تحریم ها واکنش جدی مردم در برابر رژیم را در بر خواهد داشت و آنها را به شورش علیه رژیم وادار خواهد کرد؟ مهرداد درویش پور جامعه شناس، فعال سیاسی و استاد دانشگاه جامعه شناسی سوئد با تشریح اظهارات تیمرمن به این پرسش ما پاسخ می گوید.



درویش پور می گوید: تیمرمن از چهره های شاخص جریان نئوکانها است و این جریان همانی است که رویای جنگ و تجزیه ایران و به نابودی کشاندن کشور را در سر می پروراند.

وی خاطر نشان می شود: نئوکانها (محافظه کاران نو) نقش کلیدی در جنگ عراق و افغانستان داشتند و اگر جمهوری خواهان به قدرت برسند موقعیتشان در امریکا تقویت می شود و خطر جنگ به مراتب بالاتر می آید.

این استاد دانشگاه می گوید: تیمرمن پیش از این هم برای گسترش تحریم ها و گزینه نظامی پیش رو قرار دادن، ایالات امریکا را تشویق می کرد. در نظریه تیمرمن و نئوکانها تحریم اقتصادی آلترناتیوی برای جنگ یا راه جلوگیری از جنگ نیست بلکه گام نخست در ایجاد زمینه مساعد برای جنگ است.

وی ادامه می دهد: جان کلام نئوکانها این است که ایران به خودی خود مستقل از اینکه چه حکومتی سر کار باشد کشوری است بزرگ و منبع تهدید برای حیات اسرائیل و مصالح آمریکا به شمار می آید. بنابر این کابوسی که از نظر نئوکانها ممکن است اتفاق بیافتد اتمی شدن ایران است. یعنی یک کشور بزرگ با دستیابی به نیروی اتمی تهدیدی جدی برای مصالح امریکا و اسرائیل خواهد بود. از اینرو در نظریه نئوکانها دو استراتژی متفاوت یعنی جلوگیری از اتمی شدن ایران و تلاش برای کوچک کردن این کشور از طریق تجزیه آن به چشم می خورد.

وی توضیح می دهد: نئوکانها برای جلوگیری از اتمی شدن تحریم های

گسترده را مناسب ترین راه می دانند. این تحریم از نظر نئوکاها یا مردم را به شورش علیه حکومت وا می دارد و یا در صورت عقب نشینی نکردن ایران، مشروعیت برای حمله نظامی فراهم می شود. چون آن موقع گفته می شود از همه روش ها استفاده شده ولی جمهوری اسلامی عقب ننشسته است پس جز جنگ راهی در کار نیست. درست همان روشی که در عراق به کار گرفته شد. من با اعمال فشار علیه جمهوری اسلامی و تحریم های هوشمند علیه سپاه و مراجع قدرت موافقم اما با تحریم های اقتصادی گسترده که دود آن به چشم مردم برود موافق نیستم. تجربه عراق هم به روشنی نشان داد این مردم هستند که از پا در می آیند و نه ضرورتاً سران قدرت که مردم را به خدمت می گیرند.

این استاد دانشگاه در ادامه تصریح می کند: علاوه بر آن این تحریم ها ضرورتاً مردم را به شورش علیه حکومت وا نمی دارد بلکه می تواند آنها را پشت سر حکومت بسیج کند و نفرت از غرب و آمریکا را افزایش دهد. تاکید من بر این است که تحریم های اقتصادی گسترده برخلاف آن تبلیغاتی که می شود راه حل اجتناب از جنگ نیست بلکه چنانچه تجربه عراق نشان داد آخرین پله قبل از جنگ است. بنابر این نئوکاها فکر می کنند از تحریم ها در هر صورت سود می برند چه از طریق کشیده شدن مردم به شورش و سقوط حکومت و چه عقب نشینی نکردن جمهوری اسلامی و ناکامی تحریم ها زمره جنگ را برای متوقف کردن فعالیت های هسته ای در بر خواهد داشت. این را تاکید کنم که نئوکاها فقط با جمهوری اسلامی مشکل ندارند و اصولاً با ایران بزرگ مشکل دارند از این رو یکی از استراتژی های دیگری که در پیش رو دارند تقویت نیروهای گریز از مرکز و تجزیه ایران به قصد کوچکتر کردن آن است.

درویش پور در ادامه تاکید می کند: من با هر دوی این استراتژی ها یعنی تجزیه ایران و حمله نظامی به کشور مخالفم. از اینرو هر سیاستی که زمینه ساز این دو گام باشد را محکوم می کنم از همین رو با سیاست های تحریم های گسترده هم مخالفم نه فقط به خاطر اینکه دود آن به چشم مردم می رود بلکه زمینه سازی برای حمله به ایران است.

وی در پاسخ به این سوال که تحریم ها چه تاثیری بر سپاه پاسداران جمهوری اسلامی دارد، می گوید: این تحریم ها در محدود کردن ثروت و قدرت سران قدرت و سپاه موثر است اما تاکید من این است که این تحریم ها بیشتر دودش به چشم مردم می رود. این کارشناس در عین حال معتقد است که جمهوری اسلامی برای پیدا کردن بازارهای سیاه و فروش ارزان نفت به کشورهای خریدار دیگر امکانات گسترده ای دارد.

وی در خصوص این اعتقاد که تحریم ها ممکن است مردم را به شورش علیه حکومت وادارد، می گوید: ما سالهاست که با این ایده که هر چه بدتر بهتر است وداع کرده ایم. یعنی هر چه وضع مردم بدتر شود شرایط شورش بهتر می شود. این برداشت افراطی است. دموکراسی فرایند استیصال نیست. شورش مردم مستاصل، گرسنه و عاصی ضرورتاً به دموکراسی منجر نمی شود بنابر این نه فقط ما با این نظر که با بدتر کردن شرایط مردم زمینه شورششان را فراهم کنیم مخالفیم بلکه فکر می کنیم تجربه جنبش سبز در سال ۸۸ نشان داد مردم قدرتمند از توان بیشتری برای نمایش مسالمت آمیز خواسته های خودشان برخوردارند. وانگهی همانطور که گفتم این خطر وجود دارد که تحت تاثیر تبلیغات حکومت، مردم ایران کشورهای غربی و آمریکا را عامل اصلی خرابی ها قلمداد کنند و نوعی همسویی بین مردم و حکومت در رویارویی با تحریم ها ایجاد شود.

این استاد جامعه شناسی در پیش بینی شرایط آتی ایران می گوید: اگر جمهوری اسلامی عقب نشینی نکند با سه سناریوی مطلوب مردم، مطلوب حکومت و مطلوب نئوکانهای آمریکا و اسرائیل روبرو هستیم.

وی در تشریح این وضعیت توضیح می دهد: از نظر حکومت تشدید سرکوب داخلی، تثبیت موقعیت خود و بی توجهی به فشارهای بین المللی به قصد اتمی کردن ایران راه حل مطلوب است و بیشتر در این راستا گام بر می دارد. از نظر آمریکا و اسرائیل و متحدان غربی عقب نشینی جمهوری اسلامی و تمکین کردن به خواست متوقف شدن غنی سازی اورانیوم و تن دادن به خواست های غرب راه حل مطلوب است و اگر با تحریم اقتصادی هم به دست نیاید ناگزیر با گزینه نظامی تامین می شود. از نظر مردم اما پایان بخشیدن به تحریم ها، پرهیز از راه حل جنگ و به عقب راندن جمهوری اسلامی و تحمیل یک انتخابات آزاد و تغییر شرایط سیاسی ایران از طریق مسالمت آمیز مطلوب ترین راه حل برای جامعه است. این امر بدون یک خیزش مردم محال است که به دست بیاید.

وی در ادامه خاطر نشان می کند: بنابر این سه راه حل وجود دارد. فعلاً بین راه حل جمهوری اسلامی و آمریکا یک رقابت سر سخت وجود دارد و من شانس اینکه راه حل جمهوری اسلامی مبنی به عقب راندن غرب و تثبیت موقعیت خود تمکین شود را محال می دانم. راه حل دوم یعنی خطر جنگ در صورت عدم عقب نشینی جمهوری اسلامی بسیار محتمل اما نامطلوب است. از نظر من راه حل سوم یعنی خیزش مردم برای تغییر شرایط سیاسی حاضر، به عقب راندن حکومت و دور کردن خطر جنگ مطلوبترین راه است و ما برای این راه حل سوم مبارزه می کنیم.

وی تاکید می کند: تحریم ها هم می تواند مردم را به خیزش وادارد و هم می تواند مانعی بر سر راهشان باشد. باید منتظر بود و دید واکنش ها چیست. گرچه من بدون آنکه امکان خیزش مردم را بر اثر تحریم ها غیرممکن بدانم بیشتر بر این باورم که این تحریم ها می تواند زمینه همسویی بین مردم و حکومت علیه غرب را ایجاد کند. این اعمال فشارها و خطر حمله نظامی می تواند احساسات ناسیونالیستی را تحریک کرده و مردم را بر علیه متجاوز گر برانگیزد.

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com

سه شنبه ۲۵ بهمن ۱۳۹۰ - ۱۴ فوریه ۲۰۱۲

واقعیت های انقلاب ۵۷

فرهنگ قاسمی



اپوزیسیون جمهوری اسلامی در این ۳۳ سال از ظرفیت خود استفاده نکرده که هیچ، بلکه از گذشته خود درسی هم برای اتحاد و همبستگی نگرفته است و کماکان در چند دستگی و ناهماهنگی نیروها به سر می برد. اپوزیسیون امروز جمهوری اسلامی همانند منظومه ای است بدون مرکزیت اما پر از اقمار کوچک و بزرگ که به شدت از نبود گرمای هسته مرکزی رنج می کشد و در تاریکی به سر می برد.

سی و سه سال گذشت و باز سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ فرا رسید و مشاهده می کنیم هر کس از طن خود درباره این سالروز سخنی می گوید یا مطلبی می نویسد. آنچه مرا تشویق به نگاشتن این مطلب کوتاه می کند، کوششی دربرخورد با واقعیت های انقلاب ۵۷ و تبعات آن با شرایط امروز ما است.

در دوران انقلابات، ملت ها همچون مردمانی قحطی زده در مقابل امکانات تازه و متنوع قرار می گیرند و همانند گرسنگان و تشنگان از نخستین امکان بسیار گاهی بطور افراطی سد جوع می کنند و چون از شرایط بحران قحطی بیرون آمده اند در امر انتخاب عجولند و به طور سطحی تصمیم می گیرند. سپس انتخاب خود را حقیقت مسلم و مطلق می

گمارند .

در انقلاب ۵۷ همه آزادی‌خواهان ایران یا اشتباه کردند و یا خطر جمهوری اسلامی و حاکمیت رژیم ارتجاعی را ندیدند و به روح الله خمینی اعتماد کردند . در نتیجه آن، اعتماد سنتی غالب بر جامعه مذهبی و اطاعت کورکورانه از رهبر انقلاب، جایگزین رقابت‌های سالم، تفاهم‌های سیاسی و قراردادهای ملی شد. چند ماهی از انقلاب نگذشته بود که بخش بزرگی از معتمدین خمینی، به ویژه کسانی که به او نزدیکتر بودند، از میدان بدر شدند و حاکمیت به دست گروهی افتاد که به آزادی‌خواهی و رأی مردم هیچ اعتقادی نداشتند. دیدیم که سیر تحولات اجتماعی و سیاسی به گونه‌ای پیشرفت کرد که به مرور همه جریان‌ات سیاسی آزادی خواه و دموکرات و طرفدار استقلال و عدالت اجتماعی یکی‌یکی از صف بیرون شدند، سپس مورد ضرب و شتم و زندان و شکنجه قرار گرفتند. دیدیم که کارگزاران استبداد مانند حزب توده و اقمارش از این شرایط استثنا نشدند تا جایی که امروز از آن حرکت بزرگ سیاسی و اجتماعی برای آزادی و استقلال کشور دیگر چیزی باقی نمانده است . امروز مشاهده می‌شود که جمهوری اسلامی آنچنان موازین انسانی و حقوق مردمی را زیر پا گذاشت که مشروعیت خود را در همه زمینه‌ها از دست داده است .

بسیاری از ما نمی‌خواهیم هنوز قبول کنیم که نه آن انقلاب بلکه نظام بعد از آن سبب این خرابی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها شد که امروز جامعه ما دچار آن است و هنوز نمی‌خواهیم قبول کنیم آنچه بر ما رفت در اثر ندانم کاری مردان و زنان سیاسی و شاید به دلیل فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه ما باشد . هنوز نمی‌خواهیم قبول کنیم که در بوجود آوردن این شرایط ما نیز به سهم خود نقش داشته ایم . شاید به همین دلیل است که تا کنون نتوانسته ایم رفتار و کردار خود را در مسیر ایجاد یک تحول عمیق سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تنظیم و به مدد آن به یک پیمان ملی قابل اجرا برای رهایی مردم از شرایط موجود دست پیدا کنیم.

بسیاری ادعا می‌کنند که امروز جامعه ما برای استقرار نظامی مردمسالار آماده است، به نظر من این بیان با واقعیت منطبق نیست، مردم ما برای پذیرش یک نظام مردمسالار لایق بوده خود را باید آماده کنند. بویژه کسانی که ادعای رهبری و اداره جامعه فردا را دارند هنوز از رفتاری منطبق با اصول و موازین مردمسالاری برخوردار نیستند. واقعیت این است که باید در جستجوی یافتن واقعیت باشیم. واقعیت اینست که ما باید نسبت به حقیقت‌ها شک کنیم و آن را در

آزمون تجربه و اندیشه به واقعیت مبدل سازیم . واقعیت اینست که ما تجربه رفتار و زیستار در یک نظام مردم سالار را نداشته ایم . واقعیت اینست که برای برپائی یک نظام مردمسالار ما همگی به آموزش نیاز داریم . واقعیت این است که به راحتی نمیتوان ادعا کرد که ما از گذشته خود تجربیاتی مثبت برای اداره دمکراتیک جامعه آموخته ایم . آموختن آلیاژی از تجربه و اندیشه به شکلی که بهینه ساز باشد است، هر تجربه موقعی معنا و مفهوم دارد که در رابطه با اندیشه باشد، این در عمل است که انسان کیفیت راستین فکر خود را می آزماید. پس اگر ادعا کنیم که از انقلاب چیزی آموخته ایم باید دو ماده تجربه و اندیشه را هرگز از نظر دور نسازیم . به همین دلیل شاید بتوان گفت یکی از علت های شکست بعد از انقلاب ۵۷ این بود که بسیاری اندیشه مدیریت جامعه را داشتند اما متأسفانه از تجربه ای در این زمینه برخوردار نبوده اند. واقعیت این است که رژیم سلطنتی در ایران از بین رفت و امروز در میهن ما زمینه های بسیار خوبی برای سکولاریسم و لائیسیت و جدایی دین از دولت فراهم آمده است.

واقعیت این است که، بر اثر اشتباهات بزرگ عده ای مملکت به دست گروهی نالایق و بیگانه با تحولات اجتماعی و سیاسی جهان افتاد که بر اثر آن امروز نظامی در ایران حاکمیت می کند که غیر از فقر و بدبختی و عقب ماندگی و انزوای جهانی برای مردم ما چیزی نیاورد و فرهنگ و تمدن ما را که در خدمت رشد تمدن بشری بوده، نه تنها پاسداری نکرده بلکه از آن چهره ای دیگر که به هیچوجه با پیشینه فرهنگ و تمدن ایرانی مطابقت ندارد به مردم جهان ارائه داده است. حاکمیتی که از نظر سیاسی تمام آزادی های فردی و اجتماعی را زیر پا گذاشته و آزادی خواهان و مبارزان اجتماعی را کشته، به زندان ها انداخته و یا به تبعید فرستاده است . حاکمیتی که از نظر اقتصادی در شکست کامل است . این رژیم تمامی منابع مادی و غیرمادی مملکت ما را به خدمت برنامه های ایدئولوژی اسلام دولتی خود درآورده است و به جای اینکه این منابع را در خدمت مردم قرار دهد از آن بعنوان عاملی برای سرکوب آنان و گسترش ابزار نظامی استفاده می کند . حاکمیتی که از نظر اجتماعی در خدمت مردم نیست و مردم را از رفاه اجتماعی و امنیت و تولید کار برخوردار نمی کند . حاکمیتی که از نظر استفاده از نیروی انسانی اصل را بر تخصص و کاردانی افراد جامعه نگذاشته بلکه معیار خود را در بکارگیری نیروی انسانی، فقط و فقط براساس ایدئولوژی اسلام دولتی بنا نهاده و بدین ترتیب نیروی انسانی لایق و کارگردان را از مملکت تارانده است .

واقعیت این است که به جرات می‌توان ادعا کرد که اپوزیسیون جمهوری اسلامی در این ۳۳ سال از ظرفیت خود استفاده نکرده که هیچ، بلکه از گذشته خود درسی هم برای اتحاد و همبستگی نگرفته است و کماکان در چند دستگی و ناهماهنگی نیروها به سر می‌برد. اپوزیسیون امروز جمهوری اسلامی همانند منظومه‌ای است بدون مرکزیت اما پر از اقمار کوچک و بزرگ که به شدت از نبود گرمای هسته مرکزی رنج می‌کشد و در تاریکی به سر می‌برد. در این منظومه گرمای اتحاد و همبستگی جایش را به سرما و پراکندگی داده است. متأسفانه ما هنوز نتوانسته‌ایم به عظمت قدرتی که در اثر همسازی نیروهای مخالف جمهوری اسلامی به وجود خواهد آمد پی ببریم، یا اگر در نظر به این ادراک رسیده باشیم کارنامه عملی ما نشان می‌دهد که آنرا هنوز بدرستی نیاموخته ایم. واقعیت این است که در این شرایط، اگر این گره گشودنی است، بوسیله مشارکت آزادانه مردم سرانجام خواهد گرفت و اگر معضلات آن از راه احترام به آزادی و مشارکت شهروندان، گشوده نشود جامعه شکست خورده و نیروی سازندگی و رمق ایستادگی در برابر استبداد را نخواهد داشت و قدرت رزمندگی خود را از دست داده است. راه‌هایی از این شکست و سستی و بی‌رمقی، همت فکری و عملی راسخ زنان و مردان آزادی‌خواه و متعهد به حقوق انسانی می‌تواند باشد.

واقعیت این است که امروز قحطی آزادی در جامعه ما از زمان قبل از انقلاب ۵۷ بسیار بیشتر است، پس به تبع آن، حادث شدن دگرگونی در سامانه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی جامعه ما به مراتب از اهمیت بیشتری بر خوردار خواهد بود، در چنین شرایطی چه چیزی می‌تواند این امر را تضمین کند که جامعه ما باز دچار اشتباهات گذشته خود نشود؟ فراموش نکنیم که اندیشه‌های ما در تقابل با عمل‌های ما، واقعیت‌های ما را می‌سازند. واقعیت‌هایی که باید دارای ارزش‌های تازه باشند تا بتوانند زیست و تولید کنند.

فوریه ۲۰۱۲ پاریس

Farhang.ghassemi@orange.fr

شعر فارسی در لس آنجلس: درد بازگشت در برابر انطباق پذیری

مجید نفیسی

این مقاله به بررسی شعر فارسی در لس آنجلس می‌پردازد و به بررسی رابطه بین شعر فارسی و فرهنگ آمریکایی می‌پردازد.

در این بررسی کوتاه، من بر یک پرسش تکیه می‌کنم: آیا این شاعران هنوز خواب بازگشت به میهن خود را می‌بینند یا به نوعی به پذیرش میهن خوانده‌ی خود رسیده‌اند؟

لس آنجلس گاهی ایرانجلس خوانده می‌شود، زیرا بیش از نیم میلیون ایرانی در آنجا زندگی می‌کنند. بسیاری از آنها در جریان انقلاب یا پس از آن به این شهر آمده‌اند. آنها یا بهره‌وران نظام سرنگون شده‌ی شاهنشاهی بودند یا وهم شکستگان و سرکوب شدگان نظام نوپای ولایت فقیه. پس از مهاجرت، ایرانی‌ها رادیو تلویزیون و روزنامه‌های خود را به زبان فارسی بنیان گذاشتند و کتابفروشی‌ها و صفحه‌فروشی‌های خود را در لس آنجلس گشودند. ایرانی‌ها به شعر کهن فارسی افتخار می‌کنند و بویژه شاهنامه‌ی فردوسی را که در هزار سال پیش نوشته شده نشان ملیت خود می‌دانند. بنابراین شگفت‌آور نیست اگر پخش شعر فارسی در رسانه‌های همگانی، فروش دیوان‌های شعر قدما و آموزش مولانا و حافظ در کلاس‌های خصوصی به سرعت در میان ایرانیان در لس آنجلس رواج می‌یابد.

امروز جامعه‌ی ایرانیان ساکن لس آنجلس شاعران بسیاری دارد. برخی از آنها مانند نادر نادرپور، پرتو نوری‌علا و من در زمان شاه در ایران مجموعه‌های شعر چاپ کرده‌ایم. برخی دیگر مانند عباس صفاری و لیلا فرجامی هم در تهران و هم در لس آنجلس کتاب شعر منتشر می‌کنند. کتابیون زندوکیلی و شعله ولپی فقط به انگلیسی شعر می‌نویسند، آزاده فرهنگد هم به فارسی و هم به انگلیسی. من نخست به فارسی شعر می‌گویم و سپس آن را به انگلیسی برمی‌گردانم. چهارده سال پیش در بیستم مارس ۱۹۹۸ من به مناسبت فرارسیدن نوروز میزبان یک شعرخوانی در مرکز ادبی هنری Beyond Baroque در شهرک ونیس بودم که در آن پنج شاعر نادر نادرپور، پرتو نوری‌علا، منصور خاکسار، عباس صفاری و من به فارسی و انگلیسی شعر خواندیم. دوست از دست رفته‌ی من هریت تاننباوم (Harriet Tannenbaum) ترجمه‌ی انگلیسی شعر نادرپور را به جای او خواند. امروز دو تن از این شاعران دیگر

در میان ما نیستند. نادر نادرپور در سال ۲۰۰۰ درگذشت و منصور خاکسار در مارس ۲۰۱۰ خودکشی کرد. برای اینکه نمونه ای از شعر فارسی لس آنجلس را به شما نشان بدهم، دوست دارم که دوباره به سراغ این پنج شاعر بروم و از هر یک برای شما شعری بخوانم. با گزینش این شاعران من نمی خواهم شاعرانی دیگر را که در بالا نام بردم یا شاعرانی چون حمیدرضا رحیمی، یاشار احدصارمی، خلیل کلباسی، فضل الله روحانی، مرتضی میرآفتابی، فریبا صدیقیم، فرزاد همتی، شیدا محمدی، علیرضا طبیب زاده، بهزاد رزاقی، منوچهر کهن، و ماندانا زندیان را که در لس آنجلس کتاب شعر چاپ کرده اند از قلم بیندازم. امیدوارم یک روز بتوانم گلچینی از شعر فارسی در لس آنجلس را منتشر کرده در آن از همه ی این دوستان شاعر شعری بگنجانم.

در این بررسی کوتاه، من بر یک پرسش تکیه می کنم: آیا این شاعران هنوز خواب بازگشت به میهن خود را می بینند یا به نوعی به پذیرش میهن خوانده ی خود رسیده اند؟ هیچ یک از این دو گرایش از لحاظ ادبی بر دیگری رجحان ندارد. "درد بازگشت" (nostalgia) و "انطباق پذیری" (adaptation) دو حالت معمولی انسانی هستند و هر دو می توانند موضوع شعر گردند. شاید "درد بازگشت" نسخه ی مناسبی برای مرد یا زن مهاجری نباشد که دیگر نمی تواند به میهن خویش بازگردد، اما بی شک به همان اندازه ی "انطباق پذیری" فرهنگی می تواند موضوع جالبی برای شعر گفتن باشد. در شعر غرب از یک سو "اودیسه"ی هومر را داریم که در آن یک قهرمان پیروز اما نفرین شده ی جنگ تروا آرزوی بازگشت به وطن را دارد و از سوی دیگر "انه ئید" ویرجیل را که در آن شکست خوردگان همان جنگ، به یک سرزمین تازه یعنی ایتالیا بادیان گشوده آنجا را میهن تازه ی خود می کنند. ما به هر دو این گونه حماسه ها نیاز داریم، زیرا درد بازگشت و انطباق پذیری هر دو بخشی از داستان مهاجرت و تبعید انسان هستند. از میان پنج شاعر ما، نادرپور شاعری است که هیچگاه به پذیرش لس آنجلس تن در نمی دهد. نزدیک به او، منصور خاکسار قرار دارد که با وجود این که یکی از دفترهای شعرش را "لس آنجلسی ها" نامیده، اما از این شهر همچنان جدا می ماند. (۱)

نادر نادرپور در سال ۱۹۲۹ در تهران به دنیا آمد و در دهه ی ۱۹۴۰ نخستین شعرهایش را در روزنامه های حزب توده چاپ کرد. در سال ۱۹۵۴ در مقدمه بر دیوان "چشم ها و دست ها"ی خود او شعر نوی نیما یوشیج را که در وزن و قافیه "شکسته" شده رد کرد. در برابر، نادرپور به

شیوه ی "نوقدمایی" ی محمدتقی بهار تأسی جست که در آن تنها زبان و تصویر نو شده و عروض دست نخورده می ماند. (۲) در دهه های ۱۹۶۰ و ۷۰ نادرپور سردبیر دو مجله ی وزین هنری بود که از سوی وزارت فرهنگ و هنر چاپ می شد. او همچنین بخش "ادبیات امروز" در رادیو تلویزیون ملی را می گرداند. همزمان، او یکی از امضاکنندگان موسس "کانون نویسندگان ایران" بود که در سال ۱۹۶۸ به مخالفت با سانسور دولتی پرداختند. نادرپور در سال ۱۹۸۰ در مخالفت با نظام خمینی به پاریس رفت، شهری که دخترش در آن زندگی می کرد.

✕ نادر نادرپور

سرانجام نادرپور در سال ۱۹۸۷ به لس آنجلس کوچید. در تبعید، نادرپور سه دفتر شعر چاپ کرد که از آن میان "صبح دروغین" در سال ۱۹۸۶ توسط مایکل هیلمن (Michael Hillman) برگردانده شد. نادرپور در لس آنجلس با رادیو تلویزیون های فارسی همکاری می کرد و برای مطبوعات فارسی زبان تبعیدیان ایرانی در شهرهای دیگر مقاله می نوشت. او همچنین در کلاس های خصوصی به ایرانیان علاقمند شعر کهن را درس می داد. در مقدمه بر آخرین مجموعه ی شعرش "زمین و زمان" که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده، نادرپور می پذیرد که "عصیان نیما" و بدعت او در شعر فارسی یک "ضرورت اجتماعی" بوده و خود به سرودن اشعاری به این شیوه دست می زند. بیشتر شعرهای این دفتر تاریک هستند و بازتاب دهنده ی بیم شاعر از پیری و حسرت او برای بازگشت به میهن. عنوان کتاب "زمین و زمان" نشاندهنده ی اضطراب شاعر نسبت به از دست دادن جوانی و سرزمین مادری اش می باشد. درد بازگشت به وطن در شعرهای نادرپور گاهی با ابراز نفرت او به شهر لس آنجلس همراه می شود، نمونه ی آن را می توان در شعر "شب آمریکایی" مشاهده کرد که در دسامبر ۱۹۹۴ نوشته شده است. در این شعر او "شهر فرشتگان" (لس آنجلس) را به "دوزخ" مانند می کند و ساکنان آن را به موجوداتی "ابلیسی" و "آدمی وش".

شب آمریکایی

تبعیدگاه من

شهریست بر کرانه ی دریای باختر

با کاج های کهنه و با کاج های نو

کز قامت خیالی غولان رسا ترند

این شهر در نگاه حریص زمینیان
جای فرشته هاست
اما جهنمی است به زیبایی بهشت
کز ابتدای خلقت موهوم کائنات
ابلیس را به خلوت خود راه داده است
وین آدمی و شان که در آن خانه کرده اند
غافل ز سرنوشت نیاکان خویشان
در آرزوی میوه ی ممنوع دیگرند
امروز شامگاه
خورشید پیر در تب سوزنده ی جنون
از قله ی
عظیم ترین آسمان خراش
خود را به روی صخره ی دریا فکند و کشت
اما هنوز، پنجره های بلند شهر
مرگ سیاه او را باور نمی کنند
گویی که همچنان
در انتظار معجزه از سوی خاورند
بعد از هلاک او
در آسمان این شب غربت: ستاره نیست
زیرا ستاره ها همه در دود گرم ابر
گم گشته اند و برق لطیف نگاهشان
در قطره های کوچک باران نهفته است

وین قطره ها به پاکی چشم کبوترند
من در شبی برهنه تر از مرمر سیاه
بر فرش برگ های خزان راه می روم
اما نگاه من به عبور پرنده هاست
وین اشک بی دریغ که از طاق آسمان
در دیدگان خیره ی من چکه می کند
مانند

شیشه ایست که از ماورای آن
سنگ و گیاه و جانور و آدمی: ترند
من، از نسیم سرد خزان ، بوی خاک را
همچون شراب تلخ
هر دم به یاد خانه ی ویران مادری
می نوشم و گریستن آغاز می کنم
وین بار چشم من
از پشت اشک خویش نه از پشت اشک ابر
می بیند آشکار که در هر دو سوی راه
تصویرهای رنگی صدها چراغ شهر
بر آب های راکد باران : شناورند
من در میان همه ی شاخه های خیس
از کوچه های خالی این شهر پر درخت
راهی به سوی خانه ی خود باز می کنم
وز بانگ پای رهگذری ناشناخته

آشفته می شوم

زیرا کسی که در دل شب، همراه من است

با من یگانه نیست

هر چند گام های من و او: برابرند

ناگاه، بر فراز درختان دوردست

دود غلیظ ابر

از حمله های باد، پراکنده می شود

شب نیز ناگهان

سیمای ماه عشوه گر بی نقاب را

با چهره ی مهاجم دزدی نقابدار

رندانه در مقابل من جای می دهد

من، خیره بر طپانچه ی این مرد راهزن

پی می برم که در دل شهر فرشتگان:

“اهریمن” و “اهورا” با هم برادرند. (۳)

منصور خاکسار در سال ۱۹۳۹ در آبادان به دنیا آمد. در اوایل دهه ی ۱۹۶۰ او همراه با ناصر تقوایی ویراستار یک نشریه ی ادبی در جنوب بود. خاکسار در سال ۱۹۶۷ به خاطر گرایش مارکسیستی اش دستگیر شده دو سال در زندان به سر برد. در سال ۱۹۷۱ او شعر بلند “کارنامه ی خون” را بدون ذکر نام سراینده اش منتشر کرد که احساسات مارکسیست های جوانی را نشان می داد که با نام چریک های فدایی خلق در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ بر ضد حکومت شاه اسلحه برگرفتند. در سال ۱۹۷۵ او به لندن رفت و به عنوان حسابدار بانک مشغول به کار شد در عین حال که به فعالیت های زیرزمینی اش در پیوند با سازمان چریک های فدایی خلق ادامه داد. هنگامی که شاعر انقلابی سعید سلطانپور از زندان آزاد شد و به تبعید آمد، او، منصور خاکسار و سه کوشنده ی دیگر سیاسی که طعم زندان سیاسی شاه را چشیده بودند کمیته ای به نام “از زندان تا تبعید” تشکیل دادند. این کمیته در خارج از کشور

گردهمایی های زیادی در حمایت از انقلاب رو به گسترش در ایران سازماندهی کرد. پیش از سقوط سلطنت، خاکسار به ایران بازگشت و به صورت یکی از بنیانگذاران بخش جنوب سازمان فدایی درآمد. هنگامی که رژیم خمینی به سرکوب وسیع مخالفان آغاز کرد، خاکسار در سال ۱۹۸۴ به آذربایجان شوروی گریخت و دو سال دیرتر به آلمان مهاجرت کرد. در سال ۱۹۹۰ پس از جدایی از همسرش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام خودکشی اش در مارس ۲۰۱۰ در این شهر به عنوان حسابدار کار می کرد. از او دو دختر به جا مانده است.

✖ منصور خاکسار - عکس فرح طاهری / شهروند

خاکسار همویراستار "دفترهای شنبه" نشریه ادبی محفلی به همین نام در لس آنجلس و "دفترهای کانون" ارگان ادبی "کانون نویسندگان ایران در تبعید" و همچنین همویراستار بخش شعر مجله ی "آرش" چاپ پاریس بود. او یک دوجین دفتر شعر چاپ کرد از جمله "قصیده ی سفری در مه" در ۱۹۹۲ و "لس آنجلسی ها" در ۱۹۹۷. (۴) دفتر اول یک شعر بلند روایی است که داستان آمدن او به تبعید را بازگو می کند و خاکسار در آن به گسست از ذهنیت گروهی خود در گذشته دست زده به جستجوی فردیت خویش می پردازد. در دفتر دوم که مجموعه ی ۲۳ شعر کوتاه به هم پیوسته است، او غالباً به نشان دادن تنهایی و انزوایش در تبعید دست زده، دلتنگی هایش را برای وطن بازگو می کند. او در یکی از این شعرها (صفحه ۳۲) که در ساحل سانتامونیکا نوشته شده، همانطور که به اقیانوس آرام نگاه می کند به یادآوری روزگار جوانی اش در آبادان کنار خلیج فارس می پردازد:

به جذر دریا خیره ام

و آفتاب زمستان

برهنه ام کرده است

به دفتری ورق زده می مانم

که هیچ چیزم پنهان نیست

گذشته ای ویرانم

از قبیله ای دور

که نخل هایش

عریا نم می کنند
در بازوان آب و ماهی
و همهمه جاشو
و حافظه پیری
که بر چکاد باران نیست
شب
حاشیه می زند
از راه
و من برابرش ایستاده ام
با ذخیره تلخی
که هیچ چراغی را روشن نمی کند
کجاست بیست سالگیم
که پا بر افق می گذاشت
و خانه را می سوخت
و از فردا هراسی نداشت
هلالی که بازو در قرق گشوده است
و اطراقی در من نمی کند،
ساعت هاست
در سراشیب آب
چین می خورم
و جهان شبانه تعقیم می کند
تا تأخیرم را به خانه بشمرم!

پاروی باد را
در آب می افشانم.
و در بادبان‌ش می رویم
نگاهم گرفته ست.
هوا را ابری کرده ام
و بی هوا

می رانم! (۵)

پرتو نوری علا در سال ۱۹۴۶ در تهران به دنیا آمد. نخستین دفتر شعرش "سهم سالها" در سال ۱۹۷۲ توقیف شد. او در فیلم "آرامش در حضور دیگران" به کارگردانی ناصر تقوایی بازی کرد که آنهم توقیف شد. نوری علا درجه ی لیسانس را در رشته ی فلسفه گرفت و در همین رشته به تدریس پرداخت. همسرش محمدعلی سپانلو شاعر نامدار بود. در سال ۱۹۸۶ با دو فرزندش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام بازنشستگی به عنوان معاون کمیسیون هیئت منصفه در دادگاه عالی شهرستان لس آنجلس به کار پرداخت. علاوه بر کتابی در نقد ادبی، نوری علا پنج دفتر شعر منتشر کرده است که دو مجموعه ی نخست آن بیشتر به مسائل اجتماعی پیش از انقلاب یا در جریان آن مربوط می شود. آخرین کتاب شعرش "از دار تا بهار" مشتمل بر اشعاری است که در پیوند با خیزش مردم در ژوئن ۲۰۰۹ در اعتراض به تقلب در انتخابات ریاست جمهوری سروده شده است. او خود را یک "فمینیست" خوانده در دو شعر بلندش "من انسانم" و "چهار فصل" به داستان زن در جامعه ی پدرسالار می پردازد. در میان شعرهایی که او در تبعید نوشته نه می توان چندان نشانی از درد بازگشت به تهران دید و نه اشاراتی به شهرخوانده اش لس آنجلس یافت. یک استثنا شعر "صد سال به از این سالها" است که در سال ۲۰۰۴ نوشته در آن گذشته و اکنون درهم آمیخته اند:

✕ پرتو نوری علا

صد سال به از این سالها

پنج صبح در هفته،

پنجاه هفته در صبح،

خورشیدم در آینه اتوبوس‌ها

طلوع می‌کند

و هر روز

در Courthouse قدیمی

در انتظار من است

میزی کوچک

با گلدانی از بنفشه صحرایی،

یک جلد فرهنگِ انگلیسی - فارسی،

مقداری خرده ریز،

و تَلّی از احضاریه.

بر دیواره اتاقم

کارت پستالی پونز خورده

- شاخه گلی سپید، در متن سیاه -

(وَلَوْ لَه عَشَق، میان حروف پشتش).

خاطره ای که همپای کنسرت شوبرت

از رادیوی گوشی ام، پخش می شود.

سمتی دیگر، تصویريست از مایا آنجلو،

احمد شاملو،

نقشه Free Way ها،

و برگردان شعری عاشقانه از یاز.

تمام روز

پرونده‌های سرگردان

در ماشین کپی تکثیر می‌شود،

و دل‌تپش‌های زیبا نم

در رگِ بیگانه‌ترین الفاظ.

هر غروب

در بازگشت به خانه،

پی‌گیرِ روزهای گم شده ام

- در لس آنجلس -

راه، بر عابرین می‌بندم

و از پلیس گشت

سراغِ جوانی ی زنی را می‌گیرم

که در برج اقبال

سلسله بر دست داشت.

ماشین پیام‌گیر

صدای عاشق را با آرزوی

صد سال به از این سال‌ها،

در خانه ام می‌پراکند؛

قطره اشکی تبار

برگ سوختنِ یاس را

سیراب می‌کند.

و آن گاه، گردشی در کتاب‌ها

و شلال لباس‌ها.

خواندن، نوشتن،

پختن، شستن، ساییدن،

به سایت های اینترنتی سر زدن

تایپ کردن، دوختن،

با فتن خاطرات؛

تار به تار، دانه به دانه،

جُو دانه زدن؛

یکی از رو، یکی از زیر،

یک رَج، سرخابی،

یک رَج، به رنگ اندوه.

و شب که می‌شود

تا رخوتِ عادت

جانم را نَپوسانند

پنهان از ماه

بافه های کهنه را

از هم می شکافم

و تنپوشم را

با نخی زرین

روانِ فردا می کنم. (۶)

عباس صفاری در سال ۱۹۵۱ در یزد به دنیا آمد. در جوانی برای زنده یاد
فرهاد ترانه می ساخت. در سال ۱۹۷۹ به آمریکا کوچید و امروز با
همسر آمریکایی و دو فرزندش در لس آنجلس زندگی می کند. او تا پیش
از بازنشستگی در لوله کشی ساختمان کسب و کار کوچکی داشت. صفاری
ویراستار شعر دو مجله ی ادبی "سنگ" و "کاکتوس" در تبعید بود. او
تا کنون چند مجموعه ی شعر در ایران و خارج از کشور چاپ کرده از
جمله: "تاریک روشنای حضور"، "کبریت سوخته" و "دوربین قدیمی و

شعرهای دیگر". بر خلاف شاعران دیگر در این بررسی، او به ندرت شعر سیاسی می نویسد. در شعر او اشارات زیادی به زندگی در لس آنجلس می توان یافت. در دو دفتر اخیر شعرش، او توجه زیادی به بازی های زبانی و طنز از خود نشان داده از جمله در شعر "شام شنبه شب" که در مجموعه ی "کبریت سوخته" ۲۰۰۵ چاپ شده است:

✖ عباس صفاری

شام شنبه شب

پیار را من رنده می کنم

که چشمه ی اشکم خشک نشود

سیب زمینی را تو پوست بکن

که شعبده می کنی با پوست

به نصرت فاتح علی خانِ قو"ال هم مجال بده

پنجره ای به قونیه برایمان باز کند

آراسته به نرگس های خمار چشم و"

چند کبوتر نامه بر.

از MasterCard

یا اداره ی مالیات بر درآمدی که ندارم

اگر زنگ زدند

بگو رفته است کشمیر

گوی چوگان گمشده ی اورنگ زیب را پیدا کند

و معلوم نیست کی بر می گردد.

نخند عزیزم!

سوء تفاهم فرهنگی

سریع تر از وعده ی پوچ

دست به سر می کند مزاحم را
فعلاً تا این برنج کهنه ی هندی قد بکشد
از کهنه ترین شرابمان که چهار ساله است و
یادگار قرن ماضی
دو گیلان لب به لب
بگذار کنار دستان
شراب خوب هر جرعه اش
برای از یاد بردن یک قرن کافی است
جرعه جرعه
آنقدر می توانیم عقب برویم
که بعد از شام
سر از نخلستان های مهتابیِ بین النهرین در آوریم
و حوالی نیمه شب
از بدویتی برهنه و بی مرز (۷)

✖ مجید نفیسی

من مجید نفیسی در سال ۱۹۵۲ در اصفهان به دنیا آمدم. نخستین شعرهای من در سیزده سالگی در "جُنگ" اصفهان چاپ شد و اولین دفتر شعرم "در پوست ببر" در هفده سالگی. در سال ۱۹۸۳ یک سال و نیم پس از تیرباران همسر عزت طبائیان در زندان اوین از کشور گریختم. من در سال ۱۹۸۴ به لس آنجلس آمدم جایی که امروز با پسر آزاد زندگی می کنم. من دو دفتر شعر "کفش های گل آلود" (beyond Baroque Books) (۱۹۹۹) و "پدر و پسر" (Red Hen Press ۲۰۰۳) و همچنین رساله ی دکترایم "modernism va idelogi dar adabiat farsi: bazgasht beh tabi'at dar she'r nimayushij" (University Press of America ۱۹۹۷) را به زبان انگلیسی چاپ کرده ام.

در ژوئن ۲۰۰۵ در کنفرانسی با نام "نگارش در تبعید" شرکت کردم که

از سوی موسسه روابط اروپایی - آمریکایی در دانشگاه USC برگزار شده بود. گفتار من "خواننده ای درون من" نام داشت که در اینجا چکیده ی آن را می آورم:

وقتی که از ایران گریختم خواننده ی خود را به همراه آوردم. برای نیم دهه، وقتی که به عنوان یک شاعر قلم به دست می گرفتم هنوز برای آن خواننده می نوشتم. هر چند او با من به خارج سفر کرده بود، اما هنوز در تهران زندگی می کرد، فقط فارسی حرف می زد، غذای ایرانی را ترجیح می داد و در چارچوب فرهنگ ایرانی می اندیشید. نمونه ی خوبی از آن را می توان در دفتر "پس از خاموشی" یافت که من در سال ۱۹۸۶ به عنوان دومین دفتر شعرم به زبان فارسی انتشار دادم. به استثنای کمتر از ده شعر، شعرهای این کتاب در پیوند با تجربه ایران در گذشته و حال نوشته شده اند. شاعر هنوز با شبح یک انقلاب از دست رفته روبرو است که به دست یک رژیم دین سالار درهم کوبیده شد. جسم من در لس آنجلس زندگی می کرد، اما روح من هنوز در ویرانه های یک انقلاب سقط شده کندوکاو می کرد. در کتاب بعدی ام به فارسی "اندوه مرز" منتشر شده در ۱۹۸۹، نسبت شعرهایی که در آنها موقعیت نوین منعکس شده بسی بیشتر شده است. در شعر بسیار بلندی که برای پسر نوزادم سروده ام نه تنها جهان دوزبانه ام را با افزودن واگویی هایی به انگلیسی در متن فارسی شعر بازآفریده ام، بلکه همچنین پسر را مانند ریشه ی تازه ی خود در وطن دوم دیده ام. در دفتر بعدی "شعرهای ونیزی" چاپ ۱۹۹۱ خواننده به جنبه های گوناگون زندگی در ونیس آشنا می شود، شهرکی که من هفت سال در آن زندگی کردم. نقطه ی عطف در این سفر طولانی از انکار خود به پذیرش و انطباق، وقتی است که در ۱۲ ژانویه ۱۹۹۴ شعر بلند "آه لس آنجلس" را سرودم. (۸) یک بند از این شعر بر دیواری از فضای عمومی از سوی شهرداری ونیس در تقاطع بوردواک و خیابان بروکس حک شده است. (۹) در این شعر به پارسیان در شهر سنجان هندوستان ارجاع می دهم زیرا می خواستم بگویم که بین ایرانیان مقیم لس آنجلس با نیاکان پارسیان هند که پس از حمله ی مسلمانان عرب به ایران از این کشور به گجرات هند کوچیدند تشابهی وجود دارد. در سال ۱۵۹۹ بهمن کیقباد یک پارسی گجراتی حماسه ی کوتاهی به فارسی نوشت و در آن به داستان سفر دریایی نیاکانش از تنگه ی هرمز به بندر سنجان در گجرات هند پرداخت. در زیر متن فارسی شعر "آه لس آنجلس" را می خوانید که نخستین بار در ۱۹۹۴ در دومین شماره ی "دفترهای شنبه" به چاپ رسید:

آه! لس آنجلس

آه لس آنجلس! تو را چون شهر خود می‌پذیرم

و پس از ده سال با تو آشتی می‌کنم

بی‌واهمه می‌ایستم

به دیرك ایستگاه تکیه می‌دهم

و در صداهای آخر شبت گم می‌شوم

مردی از خط آبی "يك" پیاده می‌شود

و به این سو می‌آید

تا قهوه‌ای "چهار" را بگیرد

شاید او هم از شبهای دانشگاه برمی‌گردد

در راه بر روی نامه‌ای اشك ریخته

و از پشت سر صدای زنی را شنیده

که لهجه‌ای آشنا دارد

در خط "چهار" انگار باران می‌آید

زنی با چترِ خود در گفت‌وگوست

و مردی یکریز دسته‌ی سیفون را می‌کشد

دیروز به کارلوس گفتم:

"صبح‌ها از غرغاز چرخ تو بیدار می‌شوم"

او قوطی‌های پپسی را جمع می‌کند

با بت هر يك، چهار سنت می‌گیرد

و دوست دارد که به کوبا برگردد

از "پرومناد"، صدای خانه به دوش من می‌آید

دلتنگ می‌خواند و گیتار می‌زد
در کجای جهان می‌توانم
ناله‌ی سیاه ساکسیفون را
در کنار "چایم" چینی بشنوم
و این پوست گرم زیتونی را از درون چشم‌های آبی بنگرم؟
کبوتران سبک‌بال
بر نیمکت‌های خالی نشسته‌اند
و به دایناسوری می‌نگرند
که آب مانده‌ی حوض را
بر سر و روی کودکان ما فرو میریزد
صدای مرضیه از تهران مارکت می‌آید
برمی‌گردم و دلتنگ، پا بر گرده‌ی تو می‌گذارم
آه! لس آنجلس
رگ‌های پرخونت را حس می‌کنم
تو به من آموختی که بپاخیزم
به پاهای زیبای خود بنگرم
و همراه دیگر دوندگانِ مارا تون
بر شانه‌های پهن تو گام بگذارم
يك بار از زندگی خسته شدم
زیر پتویی چنبره زدم
و با مرگ خلوت کردم
تا اینکه از رادیوی همسایه

شعرهای شاعری روسی را شنیدم
که پیش از آنکه تیرباران شود
آنها را به حافظه‌ی زنش سپرد
آیا "آزاد" شعرهای مرا خواهد خواند؟
روزها که به مدرسه می‌رویم
از دور شماره‌ی اتوبوس را می‌بیند
و مرا صدا می‌کند
شبها زیر دوش می‌ایستد
و می‌گذارد تا قطره‌های آب
بر اندام کوچکش فرو ریزند
گاهی به کنار دریا می‌رویم
او دوچرخه می‌راند
و من اسکیت می‌کنم
از دستگاهی پیسی می‌خرد
و به من هم جرعه‌ای می‌دهد
دیروز به خانه‌ی "رامتین" رفتیم
پدرش از پاریسیان هند است
سدره و کُستی به تن داشت
و خانه را رنگ می‌کرد
بر آن چهارچوبه‌ی کوچک
به بهدینی می‌مانست
که از هرمز به سنجان پارو می‌کشد

آه! لس! آنجلس!

بگذار خم شوم

و بر پوست گرم تو

گوش! بگذارم

شاید در تو سنجان خود را بیابم

نه! این سایش! کشتی بر ساحل سنگی نیست

غرغاز چرخ‌های خط "هشت" است

میدانم

در خیابان آیداهو پیاده خواهم شد

از کنار چرخ‌های به جا مانده‌ی خانه بدوشان

خواهم گذشت

از پله‌های چوبی بالا خواهم رفت

در را خواهم گشود

دکمه‌ی پیام‌گیر را خواهم فشرد

و در تاریکی چون ماهیگیری

منتظر خواهم ماند. (۱۰)

ژانویه ۲۰۱۲

پانویس‌ها:

۱- مقاله‌ی "ادیسه یا آنه‌ئید؟ نگاهی به لس آنجلسی‌های منصور خاکسار" از کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله‌ی دیگر"، سوئد، نشر باران، ۲۰۰۰.

۲- مقاله‌ی "در سوگ شاعری در تبعید" از کتاب "من خود ایران هستم و سی و پنج مقاله‌ی دیگر" نوشته‌ی مجید نفیسی، تورنتو، نشر افرا - پگاه، ۲۰۰۶.

- ۳- نادر نادرپور "زمین و زمان"، لس آنجلس، ۱۹۹۶.
- ۴- خسرو دوامی: درآمد منصور خاکسار در "دانشنامه ی ایرانیکا" شبکه ی جهانی.
- ۵- منصور خاکسار "لس آنجلسی ها"، آمریکا، ۱۹۹۷.
- ۶- پرتو نوری علا "چهار رویش"، لس آنجلس، ۲۰۰۴.
- ۷- عباس صفاری "کبریت سوخته"، تهران، ۲۰۰۵.
- ۸- مقاله ی "خواننده ای درون من" از کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله ی دیگر".
- ۹- مقاله ی "شاعر انقلاب" نوشته ی لوئیز استینمن ترجمه فرح طاهری از کتاب "من خود ایران هستم و سی و پنج مقاله ی دیگر".
- ۱۰- شعر "آه لس آنجلس" از مجید نفیسی در دفترهای شنبه دفتر دوم، لس آنجلس، ۱۹۹۴.